V-40 Dec 18, 1975

د کمکیانو انیس

اطلاعات او کلتور

مجله هفتگی پنجشنبه ۲۷ قوس ۱۳۵٤

سال ٦

شماره ۴۰

تابلو های روی جلد مربوط داستان راپونزل است که در همین شماره میخوانید .

قسمت سوم ... طفلک در چنگال مرغابی ها

ترجمه : پراتیک

موش گفت : برادرت را در آنجا پنهان کرده است چه زود تر آن را نجات داده و از این جا خارج شو.

و خرگ با عجله و شتاب برادرش را گرفت و پیش از آمدن پیرزن از آنجا بیرون رفت.

وقتی که پیرزن بخانه برگشت و از واقعه آگاه شد سراپایش را غم و خشم فرا گرفت

و خرگ گفت : من این کک و مکک ها را فراموش نخواهم کرد.

و خرگ دست برادرش را گرفته می دوید تا پناهگاهی پیدا کند نزد درخت سیب رفتند تا آنها را پناه بدهد

مرغابی ها به جستجوی بزرگ رفتند و بالای درخت سیب هجوم آوردند اما رحمت آنها را مجبور به فرار ساخت.

پیرزن مرغابی هایش را امر کرد تا بچه کک را دوباره نزد او بیاورند.

یکوانه سیب بخورید شما را پناه خواهم داد.

و خرگ برادرش را طور سالم کرد که گفته های آنها نزد پدر و مادرش بخانه رساند و عهد را در گوش خود نگهدارد.

مرغابی ها ناکام نزد پیرزن برگشتند و پیرزن با حسرت و افسوس مرغابی ها را مورد تهدید قرار داد.

پایان

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
31 MAR 2005
6 CONTINUATION 6

یادداشت هفته

مجله هفتگی پنجشنبه ۲۷ قوس ۱۳۵٤ شماره ـ ٤۰ سال ٦

دختران و پسران ارجمند و گرامی !

قبل از همه عید گذشته را به هریك از شما دختران و پسران گرامی و ار جمند .دو ستان مجله و همکا را ن خویش تبریك گفته، امید وارهستیم این روز های باسعادت را بخوشی سپری نمـــو ده باشیـد.

عیدی که گذشت عید سعیداضحی بود که آنرا عیدقربان هم میگو یند. درین عیـــد اشخاصی که استعداد ما لی دارند، گو سفند و یا گاو راذبح نموده گو شت آنرا برای مستمندان و اقارب خود توزیع مینمایند. این قر بانی کر د ن برای مسلما نان اهمیت خاص دارد و با فدا کاری یکی ا ز پیغمبران ابراهیم خلیل‌الله(ع) که به امر خداوند (ج) حا ضر به قر بانی فر زند خود شده بود، ارتباط میگیرد.

خداوند تبارك و تعا لی ازفر ما نبر داری ابراهیم (ع) خشنود گشته گو سفندی را برایش فر ستاد تا بعو ض پسر قربانی کند.

درین عید مسلما نان بیاداین فدا کاری می افتند و درك میکنند که خداوند تعالی برای بندگان مطیع و فر ما نبر دار خود پا داش مید هد و سختی هایش را آسان و گـره ا ز مشکلا تش می گشاید.

سعادت دنیا و عقبی ر امسلمانی بد ست می آورد که تمام اوامر خداوندی را گرد ن گـذاشته ، راه رو شنـــی را که بوسیله قرآن مجیدوارشادات پیغمبر بزر گوار اسلام در برابر مسلمانان کشوده شده. باصدا قت و ایمان کامل طـی کند و براه های غلط و تاریك وجهل و گمراهی نرود.

عید قر بان بسی چیز هارا به مسلمانان می آموزدومسلمان کامل کسی است که در یـن روز ها هرنوع کـدو رت و بدبینی را از دل خو یش بدرکرده با چهره بشا ش دشمنی ها را بدو ستی مبدل سازد.

عکسها سخن میگویند

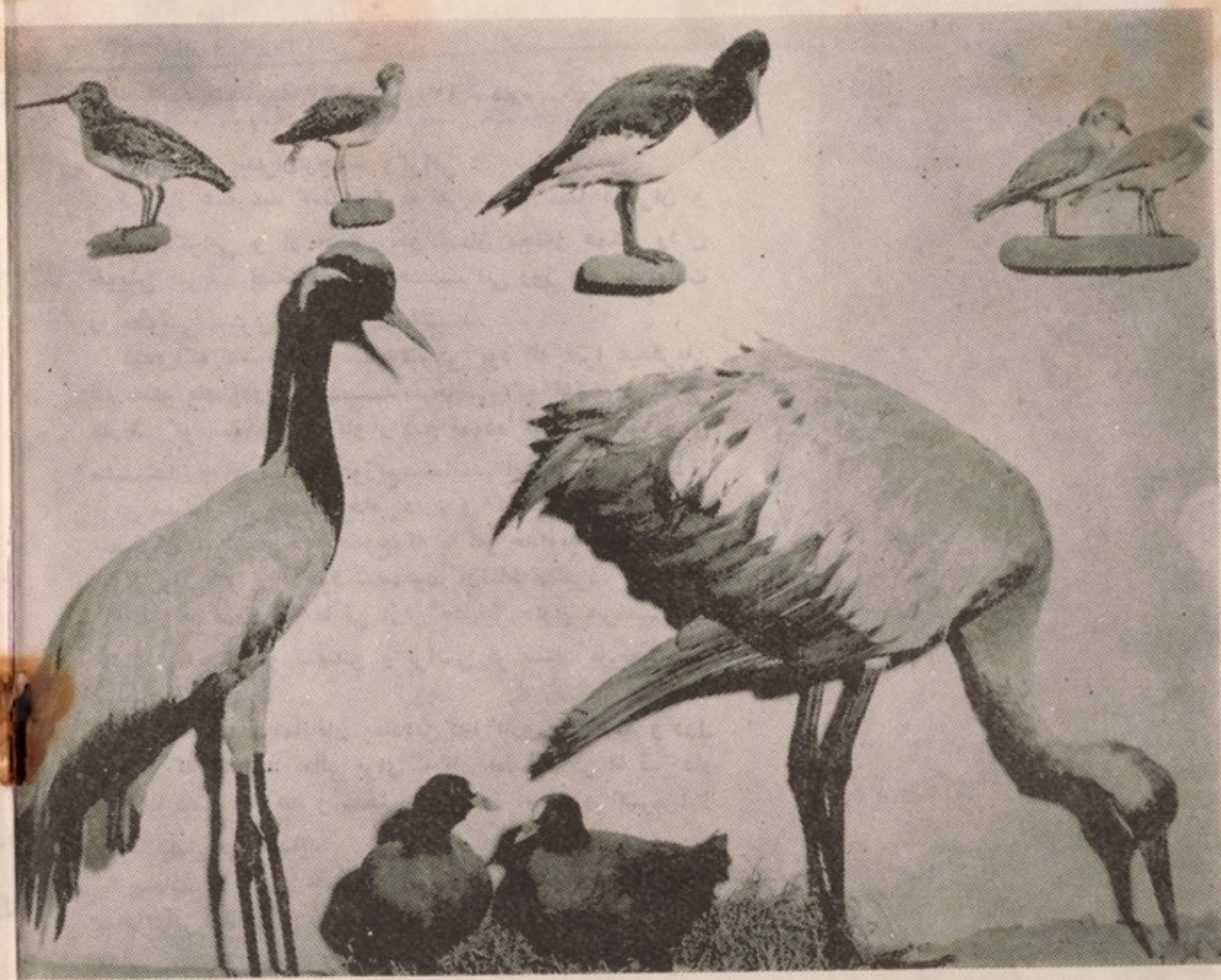

در باغ وحش کابل ممکن است شما انواع واقسام حیوانات را دیده با شید پرنده های مناطق مختلف رادرآنجا مشاهده نموده اید، شایداز دیدن بعضی از پرنده هاکه زنده نیستند و عقب‌شیشه هاگذاشته شده اند تعجب کرده‌باشید، در موزیم های‌حیوانات وباغ های وحش علاوه از ینکه حیوانات زنده را نگهدا ری‌میکنند، اگر پرنده نا در و کمیابی میمیرد جسد آنرا بعد،ازینکه محتو یات شکم و بدن‌آنرا خالی کردند با چیز های دیگر پر کرده به نمایش می‌گذارند. در عکس ها چند نوع‌پرنده را که به همین شکل نگهداری میشود مشاهده‌میکنید.

دو ستدا ران مجله

صالح محمد نظری

عبدالسلا م حضا ر زا ده

احمد منیر علومی

استاد خیر محمد هنر مند

معروف وطن

تحصیل در هر دو رهٔ حیا ت جایز است »

این جمله بالا را از گفتا ر بزر گترین پور تر یست وطن برای شما پسران و دختر ا ن گرامی که چندی پیش حیا ت را پـــدر ود گفـــته انـــد اقتباس کرده ایم، و در این شماره زندگی و حیات هنری وی را برای شما معر فـــی می کنیم تا با شد که ازطرف مجله کمکیانو انیس از کا ر نامه های هنری وی استقبا ل شده با شد.

وی استاد خیر محمد است که از معلمان سا بقه دار و از همکا ران قدیم معـــــارف ومطبو عات کشور بوده است که آثار جاو دان مو صو ف همیشه در مجله آثار هنر ی وطن ما جای بخصو صش ر ا دارد.

شصت و دو سال قبل در شهر کابل طفلی دیده بجها ن کشود که اسمش راخیر محمد گذا شتند.

هنوز طفلی بیش نبود که پدرش از جهان چشم‌پوشید.

سرپرستی‌استادرا مامایش که شخص دا نشمند بـــود بعهده گرفت

استاد در کابل به زند گی ادامه‌داد ودرزمان‌کودکی ا ش ازمناظر و طبیعت، الها ما تی بذهنش می سپرد و انعکا س از این گونه الها مات را با انگشتان کود کا نه اش،توسط زغال و پنسل روی دیوار ها ویا صفحه های سپید کا غـذ نقـش می کرد. این گو نـــه نمرین ها درزندگی هنری وی بی‌تاثیر نماند پسان ها مورد تشویق فامیل و ا ستا دان خود نیز گردید .

استاد در قطار همصنفا ن خود از شا گردان ممتاز بود وپسانها شامل مکتب صنا یع نفیسه گردید. درسال ۱۳۱۳ بحیث شاگرد ممتاز از مکتب صنایع نفیسه فارغ شد . در پهلوی فعالیت ها ی نقا شی بدو رشته مهم خطا طی‌وبوت دوزی دست زد.

استاد بعد بحیث خیـــاط ماهر نیز تبارز نمود. و دراین مسلك به طرح و دیزا ین نوی دست زد.

استاد بعداز مدتی دوباره‌به جهان هنر رسامی و نقا شی رو آورد و آ ن را بسررساند.

استاد در مو سیقی نیـــز دست زد و به نوا ختن وایلن وهرمو نیه‌مهارت تام داشت. ومو سیقی را در پهلوی رسم پیش بـــرو لـــــی هنر رسم‌را بحد پر ستش دو ست داشت و غرق رسامی بود.

استاد درسال ۱۳۴۸ جهت مشاهده و تحصیل هنری‌عازم ایتالیاگردید. در آنجا با آثار هنری ایتالیا آشنا گردید ودر کورس های نقا شی حصـــه میگرفت .

استاد خیر محمد ر سا م

با آوازه کشور در ایتالیا با هنر مندان آن کشور آشنا یی حاصل نمود.

استاد مرد هو شیارودارای وسعت نظر بود وبهمین جهت میگفت: «تحصیل درهر دورهٔ حیات جا یز ا ســـت» و ا یـن ا مر سبـــب شد که استاد شا گردان‌زیادی در رشته هنر رسامی تر بیه نماید و حق خد مت بوطن را اجرا نمود.

استاد خیر محمد بعـد از یك عمر خد مت به هـنـر و کلتور کشور ما و تر بیـــه یکعده جوانان وطن در جهان هنر رسامی بتاریخ ۲۵ ثو ر سال ۱۳۵٤ وفات نمود.

مرگ استاد ضایعه بزرگی

برازندگان

در جهان هنر وحلقه های‌علمی کشور ماست‌ولی، نامشـــ همیشه جاویداست. جا و یدبخا طریکه آثار گرانبها و کم نظیرش در میان دیگر آثارهنر نقاشی ورسامی، جای‌باشکوه اش را دا راست و خاطر اتش‌در قلب هنر دو ستـــان جاویدانه با قی است.

در نو شته این مقا له ا ززندگی هنر مندان، کتاب‌استاد عنا یت الله شهرانی ا ستا دپوهنځی ادبیات وعلوم بشری و شماره ۳۷ همین سال مجله‌ژو ند و ن ا ستفاده گر دیده که خوانندگان محترم‌میتوانند برای ازدیاد معلو مات‌اززندگی بامایهٔ استاد خیر محمد، د رهمین مآخذ رجوع نمایند.

نوشته امینه رو شنی

در نو شته گذ شته قصـه کردیم که چگو نه سجیه بـا پدرش به شهر آ مده وچگونه از بین د هلیز سرك گذشته است و هم گفتیم که پد ر ش در باره پیاده رو های بیـن سرك و اشاره ترافیکی بـه دختر خود که بار اول بشهر آمده بود معلو مات داد اینك باز هم به سراغ آ نها می - رویم .

ما هر کدام در و جودخوداز این چراغ ها داریم یعنی هر و قت به کار نا درستی دست میزنیم یك تاثر مـا را از بدی یا کارخراب منغ مـــی‌کند و اگرمانع از بین ر فته به ما اجازه می دهد کاری را انجا م می دهیم.

همین که بار اول ا نسا ن بخواهد پنهان از پدر و یـا مادر خود چیزی را از خـا نه بگیرد ازپیش خود می پر سد که در حقیقت‌همان‌چراغ‌سرخ است که مانع آن کار میشود اما و قتی از پدر و یا ما در

بقیه در صفحه ۳۵

محمد اکبر شهاد وعبدالبشیروهابی دو ستداران مجله

باشاگردان ممتاز آشنا شوید

این هفته یکی از شا گردان هنر مند را به شما معر فی می نما ئیم که به دوا زده نوع خط آشنائی دارد. آصف کامل متعلم صنف هفتم لیسه ا ستقلال ا ست که به هنر

آصف کامل

خطاطی دستر س دا شته و وذوق وعلاقه او را از روی خطاطی هایش تعین نمو ده می توانیم.

آصف هنر خطا طی را به رهنمایی استا دش کار نمود، و قبل از ینکه شامل مکتب گردد به خطا طی علا قمندشد. بود با دیدن لو حه های خطاطی شده آرزو میکرد تا روزی بتواند اوهم خطاط شود. اکثر خطاطی ها یش به خط نستعلیق، ثلث وکوفی بو د ه که به شکل زیبا یی خطا طی می نما ید.

محمد آصف خطا طی های قمر الدین خان وفر قا نیار ر ا می پسندد و میخوا هد د ر صورتیکه دستر س کامل به این هنر پیدا نما ید یك دکان سرلوحه نویسی باز نما ید. آصف علاوه بر دا شتن استعداد خطا طی به دیگر مضا مین مکتب علاقه دا شته ویك شا گرد لایق می باشد تاحال به گرفتن دو تحسین نامه، به مضا مین دری و ریاضی موفق شده است .

رشته مورد علاقه اش طب است. در اخیر مصا حبه پر سیدم تا یکی از خا طر ه های خوش خودرا بیان کند گفت:

گرفتن پارچه اول نمر کر در مدت پنج سال مکتب ا ز خاطره های خو شم ا ست ما هم مو فقیت بیشتر آصف وشا گردان نظیر او ر خوا هانیم.

دکمکیانو انیس

مهوش صهبا

دختریکه در پنج سا لگـــی‌شا مل مکتب شده، ا کنـــون صنف پنجم را مو فقانه امتحان‌داده شا مل صنف ششم‌گردیده است.

مهوش« صهبا» دختربشاش وزیبا ئیست که آرزوی دا کتر شدن را بدل‌می پرو رد ، این دختر با هوش نه تنها بدروس مکتب علا قه دارد بلکه در امور منزل نیز بامادرش مدد کارو برای برادر کو چکش معلـــم خو بیست ،

مهوش «صهبا» میگوید که زحمت کشی وی سبب شده‌که، دینا «صهبا» خو ا هر ش به صنف اول ،مقام اول نمره گی را حایز شود . همچنـــان حبیبا لله «صهبا» بـــرادرش توانسته مقام دوم نمرگی رادرصنف چها رم بدست آورد .

مهوش «صهبا» که امتحان‌راسپری نموده ا کنون‌میخواهد که کتابهای صنف ششـــم رانعقیب کندتادرسال آینده‌مقام اول نمره گی را بدست آورد.

مهوش «صهبا» به خمیـــرکرد ن و دیگ پختن علا قه خا صی دارد وهمیشه از طرف‌خانواده اش تشویق میگرددتا درهمچو کا رها بیشتر حصه‌بگیرد.

مهوش «صهبا» به‌همـــه‌خو را که‌هاعلا قه دارد ، بـــه فکا هیا ت و قصه های‌مجـــله‌کمکیان دلچسپی خا صی از خود نشا ن میدهد چنانچـــه‌کلکسیو ن های آنرا تهیـــه نموده و فکا هیا ت و قصه هارا در محضر دوستـــــان و همسالانش با ز گو میکند .

این‌ها که بودند؟

پیکاسو :

پابلو پیکا سو یك نقا ش مشهور هسپا نوی بود . و ی در سال ۱۸۸۱ میلا دی متولد گردیده است.

پیکا سو در نقاشی،مجسمه سازی، طراحی، هنر تیا تر تجربیات فرا وانی دا رد.

پیکا سو صاحب تا لیفا تی نیز هست که میتوان « رؤ یا وزندگی جنرال فرانکو) را از آنجمله داشت.

لو مو مبا

با تریس لو مو مبا یـــك سیا ست مدار مشهو رمملکت کانگو بود. وی در سال۱۹۲۵ میلادی متولد و پس از اتما م تحصیلات خود در کا نکو یك حزب سیاسی را تشکیل دا- ومبارزه بخا طر ا ستقـلا ل کانگو را آغاز نمود. لو مومبا در جریان مبا رزات سیا سی چندین بار دستگیر و تبعید شد تا آنکه مملکت بلژ یك از او دعوت نمودند که بـــرای مذاکره در باره استقلال کانگو به برو سل رود و قتیکـــه لو مو مبا ازآنجا به وطن خود باز گشت، حـــزب وی د ر انتخابات اکثریت بدســـت آورده بود. همان بود کـــه لوممبا به حیث صد راعظـــم کانگو انتخاب شد. بعـد ا ز استقلال کانگو اختلا فا تی‌بین لوممبا و سایر شخصیت های کانگو در گرفت تا اینکـــه این‌فرزندواقعی‌کانگورا بتاریخ ٦ فبروری سال ۱۹٦۱میلادی، به قتل رسید

الیوت

جرج الیوت یك نو یسنده مشهور امریکائی بود. وی در سال ۱۸۹٤ میلادی متو لـــد واز پو هنتون ملبورن فارغ- التحصیل گردیده است. و ی از سال ۱۹۱٤ میلادی تا سال ۱۹۱۸ در خد مت نیـ ر و ی آسترا لیا بود وی تا لیفا تـی بسیـا ر دار د کـــه مهمتر ین اثر و ی (جنگ در کیر شود وی تحت پیرو ری می‌باشد) است

این چیز ها کی اختراع شده است؟

مواد زیر دریا

متخصصین کیمیاوی‌اکادمی علوم اتحاد شـ وروی در این اواخر نتایج تحقیقات دا منه داری را در مورد اینکه ز یر دریا و بحر ها چه چیز هـــا وجود دارند، به نشرسپردند.

این تحقیقات بو سیلـــه غشای نازك پلا ستیکی بعمل آمده و معلوم گردیده که زیر دریا به تعداد زیاد مواد فلزی وجود دارد. همچنان معلو م گریده است که در زیر در یا وبحر ها مواد معد نی زیـــاد موجود است.

دستگاه تحریك قلب

دو ستان عزیز ! طو ریکه تحقیق بعمل آمده ا ست ، هر سال بیش از ۳۵۰ هز ار نفر به اثر کار نکردن قلـب درایالات متحده امریکا مـــی

میرند. بهترین راه برای نجات اینگونه مریضان وا رد کرد ن تکان برقی به سینه شان و عادی ساختن حر کات قلب می‌باشد.

دراین اواخر، در شفا خانهٔ وینسینت در نیو یا رك یـك دستگاه تحریك قلبی سا خته اند که خیلی سبك بوده ومی توان آنرا در حالت اضطراری در فا بریکه ها، خانه ها و مراکز کمك های او لیه بکار برد.

این دستگاه فقط هفت پوند وزن دارد و تو سط بطری کار میکند این بطری تکان بر قی به مریض وا ردکرده و قلـب مریضی را از سکتگی نجا ت داده و آنرا دو باره به‌حر کت می آورد.

بزرگترین کتابخانه جهان د ر کجا واقع شده است ؟

دو ستان عزیز! بزرگترین کتابخانه غیر دو لتی، کتابخانه ملی نیو یارك است که د ر سال ۱۸۹۵ میلادی تا سیس شده است.

درین کتا بخانه ۱۹۵۰۰۰۰ جلد کتاب، نه ملیون کتا ب خطی، چهار ملیون عـکس و صدهزار نسـخه چـا پـی و چهارصد هزار نقشه، موجود است.

• • •

آتش فشان چیست؟

دو ستان عز یـز ! آ تش فشان عبارت است از گا زات گرم ،بخار آب و خا کستـر باکتا فات ذوب شده سنگهای بزرگ که بصورت مایع ا ز سو را خهای آتشفشا نی کـه در قشر ز مین تشکیل مـی شود خارج میگردد.

آتشفشان بعضا در زیـر بحر ها و بعضا بدورن برامدن بروی آب تشکیل میگـر د. بعضی هم واقع شده که‌انفجار آتشفشانی باعث تشکیـل جـز یره ا ی د ر و سـط بحر گردیده است.

بعضی آ تشفشان ها ئیکه بصورت نا گها نی بوجودآمد. بطور دائمی به حالت‌و شکل کوه ها با قیما نده و ما نند کوه (جارلو) در مکسیکو کـه خا کستر آن نشیب های‌شدید ولاوه آن مخرو طه های‌کوتاه وپهن را تشکیل کرده اسـت بعضی او قات کوه آتشفشانی مدتها غیر فعال مانـده و خصو صیات خود را از دست میدهد. لیکن انفجار وفعالیت مجدد آنها به هر وقت‌وزما ن احتمال دا ردواکثر آنهادوبار، به فعالیت آمده میتوا نـد و عمومی‌ترین شکـل آتشفشا ن تپه یاکوه مخروطی است.

دلیل آ تشفشا نی‌شـدن بعض کوه ها هنوز معلـوم نگردیده و نظریات مختلـف درین باره مو جو د ا ست . کوه های آتشفشان بصو ر ت عموم در منا طقی یافت مـی شود که در آنها قشر ز میـن ضعیف میبا شد واین منا طق عمو ما در بحر ها اسـت . چنانچه یکی از خطوط بزر گ آتشفشان بحر الکاهـل را احاطه نموده که این خطموازی بساحل غر بی امریکای جنوبی مرکزی و شمالی و جزایـر کوریا، فار مو سا، فلیپین ، نیوز یلند و غیره امتداددارد

چرا با ران می‌بارد ؟

دو ستان عزیز! شما مـی فهمید که فعلا در وطن عزیزما فصل ز مستا ن ا ست و د. بسیاری او قات با ران‌وبرف می بارد. برای اینکه شمـا خوبتر فهمیده بتوا نید. بهتر است که رو شن شود، چر ا باران می بارد.

دوستان عزیز! با ران ا ز ابر می‌با رد. ابر ازبخار آ ب درست میشود. آفتاب قسمتی ازرجهای روی ز مین را بخار میکند. در تا بستان که هو ا گر متر است، آب بیشتر بخار میشود.

آب های روی ز مین د ر دریاها و در یاچه ها، جوی‌ها وحوض ها وجاهای مانند این هم است. آفتاب به‌این آبها می‌تابد ومقداری از آنها ر ا بخار میکند. بخار به آ سما ن میرود ودرانجا ابر راتشکیل میدهد. و قتیکه در آسمـان هوا سرد شود از بخار آ ب قطره های آب درست میشو- قطره ها ی آ ب از ابر به‌شکل باران به زمین میبارد.

ابرها چطور تشکیل‌میشوند ؟

دوستان عزیز!

ابر های قشنگ وسفیـدی راکه گاهگاهی‌در فضا مشاهد میکنیدعبارت‌ازقطراتی‌آبی اند که‌ذرات کوچك خاك رابه‌چشم دیده نمیتوا نید، احاطه نموده اند. چطور این قطرات آ ب به فضا ر فتند؟ و قتیکه آ فتا ب بالای ز مین میتابد آب ها ی

(بقیه‌در صفحه۳۹

تورپیکی او کارغان

اتمه برخه

خوږ ودو ستانو! دد غـــی کیسی په اوومه برخه کښـــی وړاندی شوه، چه یاشارد بام‌څخه دیوی غټی ډبری پوسیله سپی‌مړ کی کله چه دتورپیکی‌کور ته‌کښته شو د کار غه هم وضعیت خراب‌ؤ. څود قیقـــی‌و روسته کا ر غه مړ شـــو. تور پیکی ددی پیښی‌څخه‌ډیره‌خواشینی شوه یاشار کار غه دکوڅی په‌یوه برخه کښی ترخاوری‌لاندی پټ کی.تورپیکی. دخپلی میری پوا سطه خپـــل‌کور ته بو تلل شوه .

دادی اوس‌به د کیسی اتمه‌برخه و ړاندی شی :

وروسته تریوه ګړی دتورپیکی په‌کور کی دهغی د پلار غا ل مغال پور ته شو او ضمنا ،د نورو خلکو ږغو نه هم واو ریدل شول . د یاشار مور دخو ب څخه کښیناسته ، سمدستی، یی پوړنی په‌سر کی او بام ته وختله چه څه‌کیسه ده . متو جه شوه چه دتور پیکـــی پلار غال مغال اچو لی دی او نږد ی‌دی چه لیو نی شی،څو تنو نورو یی لاسو نه نیو لی وه اودزړه تسلی یی ورکوله. دتور پیکی پلار دسپی خوا ته اشاره وکړ ه او وی ویل، چه ددغی غټی ډبری په واسطه‌یی زما سپی وژ لی دی . زه نه پوهیږم چه دا څوك ؤ او ،دا کار چا کړیدی . پدی وخت کی تورپیکی او یاشار هم د با م څخه ننداره کوله او خبرو نه یی غوږ نیو لی ؤ دوی دوا ړو یوو بل ته کتل او په‌زړونوکی یی دتور پیکی دپلار پر خبرو او غالمغال باندی خـــندلـــه . دانه‌وه معلومه چه د تور پیکی میره چا خبره کړی وه .څکه هغه‌په ډیره وار خطا یی ، او چالا کی سره کور ته‌را غله.

کله‌چه‌یی پر خپل میـــړ ه خلکو او سپی باندی ستر ګی ولویدی ، نابیره بی هو ښه شوه اود کور دغو لی په‌منـــځ کی ولویده . پدی وخت کی‌د یاشار مور هغی ته ځا ن ، ورساوه او سمدستی یـــی، کوټی ته ورسو له . دشپی‌له خوا دیاشار مور تور پیکـــی بیر ته دځان سر ه‌کور تـــه بوتله .دهغی پلار او میره تر دی اندازی پوری وار خطـــا شوی وه چه حتی دتور پیکی دنه مو جودیت څخه بی‌خبره وه .

دمنی موسم تیر شو، ژ می راو رسیدی باران او واوره په او رید لو پیل و کړ، هوازیاته سړه‌شوه. دتورپیکـــی تـــره‌د پخوانی‌وعدی سره سم، په‌خپل سپی پسی دو رور کور تـــه راغی. کله چه دسپی‌د پیښه ی څخه‌خبرشو ، ډیر عصبانی او خوا شینی شو څکه نودخپل ورورسره‌یی شخړه و کړه اوپه ډیر قهراو غضب ددوی‌د کور څخه ولاړ. هوا و رځ پـــه‌ورځ سړیده. تور پیکی به‌تو له‌ورځ دزیا تی یخنی له کبله په کوټه کښی نا سته‌وه . دخپل کارغه بنکی‌یی تر را ډیو لا ندی په یوه قطی کښی پټی کړی‌وی. کله کله به‌یی د قطی ســـر خلا صاوه اود کا ر غه بنکی به‌یی لید لی او خپله تنده به یی په‌ما تو له .

دتورپیکی پلار دخپلی کوټی دبا ندی کتل نا ببر ه متوجه شوچه دوی‌دانی کا غیا نی‌دبام ډدیوال پر څنډه نا ستی دی سمد ستی یی تو پك واخیست او ډزیی پروکړی‌اودواړه‌لاندی راولویدلی. تورپیکی دد غـــی صحنی په لید لو سره ز یا ته غمګینه او خواشینی‌شوه.ددغی پیښی څخه یا شار څو ورځی وروسته دخپل مور په‌وا سطه خبرشو. هغه‌د ځان سره فکر وکړ، چه ممکن دغه دری دانی

کا غیانی په‌خپل ځوی پســـی‌را غلی‌وی ځنکه چه‌د تورپیکی میره‌نا رو غه‌وه اوپه نـز دی‌را تلونکوو ر ځو کښی یـــی او لاد پیدا کیده. ځکه نو هره‌ورځ سهار به‌د یاشارموردوی کره‌راتله اودتورپیکی دمیر ی‌سره‌به‌یی دکور په چا رو کی زیا ته مرسته کوله. ځنکه چه‌دیا شارمور مهربانه او خوا- خو بری میر من وه‌ځکه نـــوتور پیکی زیا ته مینه ورسره در لو ده او همیش یـــی‌په لیدو خو شحا لید له. کله کله چه‌به یی میره کوم ځای‌ته‌ولاړه نو تور پیکی به‌دهغی‌سره مجلس کاوه.ضمنا به‌یی‌دیاشاراحوال اخیست او خپل‌سلامونه به‌یی ور لیږله . پدی‌و ر ځـوکی‌دنورو گاونډ یانو ښځو هم دتور پیکی کره‌تک او را تک‌کاوه لاکن تور پیکی نسبت تو لو ښځو ته د یاشاردمـــورسره مینه در لو دل. که څه هم تور پیکی دیاشار مور تـــه‌دکار غانوپه‌باب‌څه نه‌ویل،لاکن هره‌و رځ به‌یی دکا غیانـــودراتک انتظار یوست. ځکـــه تور پیکی پدی یقین د ر لودچه‌یوه و رځ کا غیانی ددوی کور ته را ځی .

د تور پیکی پلار د پخوا په‌سان سهار خپل کار ته تی او ما ز دیگربه کورته را تلی‌یوه شپه دتور پیکی پلار خپل میر منی ته دا رنگه وویـــل:خدای دی وکړی چه خـــدای تعالی «ج» داخلی مونږ تـــه‌یو زوی را کړی . ځکه چـــه زوی ته می ډیر زړه کیږی.که‌چیری زمونږ را تلونکی او لاد زوی وو او خدای تعا لی(ج)روغ رمټ را پریښود نـــو کو ښښ کوم چه تور پیکـــی‌یو بل ځای ته‌و لیږم‌چه ته په استرا حت شی‌لا کن که چیری‌بیاهم ستااولاد مړشوبیانونشم کولی چه تورپیکی دځان څخه‌لیری کړم .

د تور پیکی مور ز یا تـــه‌امیدوا ره وه چه زوی یـــی پیدا کیږی . لا کن تور پیکی‌دنازوکړی کو چنی په مقا بـــل کښی زیا ت حسا سیـــــت‌پیدا کړی وواو هیله‌یی درلودل چه‌دمیری اولادیی مړپیدا شی.یوه هفته‌و روسته د تو رپیکی دمورزوی پیدا شو .ډیرنذرونه‌او خیرا تونه وویشل شو ل . هغی آرزو در لوده چه زوی‌یی‌ژوندی پا تی شی . لا کن‌له‌بده مر غه یوه هفته‌و روسته‌کوچنی‌مړ شو . دتورپیکی میره‌دزیاتی خوا شینی او غم څخه نا روغه‌شوه تل به‌یی‌ویر کاوه‌اوویل به‌یی خدای دی دحسودوخلکوسترگی ړندی کړی. ز می‌ورو ورو مخ پر خلا صیدو وو.خودتور پیکی میره لا نا رو غه‌وه. دسهار څخه ترما ښامه پوری‌به‌دیا شار مور هغی‌ته را تله او خدمت به‌یی ور ته‌کاوه. یاشاربه‌هم کله کله په‌خپله‌مورپسی دتور پیکی‌کورته را تلی.دغرمی‌دوډی به‌یی خوړله‌اوضمنا‌به‌یی دتورپیکی سره د ښوونځی اونو روموضوعاتو په‌باب خبری کولی.

دکا ر غانو څخه هیڅ نښه نښانه نه‌وه کله کله به‌پـــه فضا کی کار غان او کا غیا نی تیرید لی اودهوا څخه به‌یـــی ږغونه دتور پیکی غوږو تـــه رسید له . تورپیکی‌به‌سمدستی دکاغی او خپل کو چنی کارغه په فکر کی ډوبه‌شوه .

دزمی مو سم تیرشو.پسرلی را غی ، هر ی خو تـــه نه‌هوا وچلیده دغرو لمنـــی دښتونه شنه شوه، گـلان‌په لپولپوپیدا کیدل، هوا ډ یـره معتد له او ملا یمه وه. ز می ډیرسخت وو ، هری‌خواته‌خلك دلوږی اوبیکاری مړه کیـدل. حتی دزیا تی مفلسی له کبله دیاشارمور مجبوره‌شوه، چه خپل زوی یاشار بل ځای‌تـــه ولیږی چه هلته کارو کړی او یوه‌گوله ډو ډی‌پیدا کړی .

دپسر لی په موسم کښـــی دیا شار مور د ښی هوا له‌کبله دخپلی‌کو ټی کړ کی خلاصـــی کړلی . پکور کی هغه یوازی‌وه ځکه چه‌یا شار دځو تنو نورو سره‌بل ځای‌ته تللی وو چـــه هلته کار و کړی او څه پیسی پیدا کړی .

د تورپیکی میره هم لږ څه رو غه‌شوی وه، لا کن‌دتورپیکی دلید لو توان اوحوصله یی نه در لوده . تورپیکی اکثره‌ورځی دیا شار کره وه .میری‌یی‌څه‌نه ویلی . اوس‌یی پلار زیا تـــه مینه او محبت ور سره کاوه لاکن دهغی ښه نه‌ځینی راتلل.

تورپیا

قسمت چهارم

راستی و دروغ

ترجمه : حبیب رفیق

مردگفت :بلی من می توانم.

حاکم گفت :اگر بتوانی او راشفا بدهی آنچه ازمن بخواهی از تودریغ نخواهم کرد .

خد متکاران مرد فقیر را به اتاق دختر بیمار بردند .مرد چشمان‌دختر حاکم را باشبنم تر کرد و دختر در همان لحظه چشما نش را باز کرده و توانست همه چیز را دو باره‌ببیند.

حاکم از خوشی بی انتها مردفقیر را به‌آغوش گرفته و بوسید وهمچنان امر کرد تایک کاروان از بهترین‌اشیا را برای مرد فقیر آماده سازند .

زن فقیر درخانه نشسته وزارزارمیگریست ، نمی دانست شو هرش مرده ویازنده است وگمان نمی کرد که دیگر او را ببیند .در همین‌افکار غرق بود که کسی با انگشت بـــه پنجره اتاق زده‌وگفت :زن،بیا دروازه را باز کن .

زن فورا آواز شـو هـرش راشنا خته و باعجله در وازه راباز کرد و دست شو هرش راگرفته و او را باخود بداخل اتاق آورد زیرا زن‌فکر میکرد که شو هرش هنوز هم کوراست .

مرد گفت :چراغ را روشن کن!

زن‌چراغ راروشن کرده وشوهرش‌راصحیح وسالم دید،از خو شی‌بدور شوهرش‌چرخی‌زده وپرسید:آه‌خدای‌من، هزار بار شکر توکه بینائیت را دو باره بدست آوردی، ولی زود بگوکه‌این معجزه چگونه رخ داده؟

مرد جواب داد:زن کمی صبرکن ،اول برویم وتحفه هارا بخانه بیاوریم بعدا همه چیز رابتو خواهم گفت.

وقتی همه چیز را از بیرون بداخل‌اتاق آورند دیدند که‌حالا خیلی خیلی ثرو تمند تر از برادر ثرو تمنـــدخود هستند.

زندگی شان سرو صورتی بخـــودگرفت و رفته رفته این خبر بگوش برادر ثرو تمند رسید. برادرثروتمند خودرا شتابان بخانهٔ آنها رسانده و پرسید: برادر توکه دو باره بیناشده‌ای، پول زیادی پیدا کـــرده ای ، میتوانی آنرا بمن هم بگوئی ؟

مر فقیر بدون کم و کاست همـــه چیز را حکایت کرد .

ثرو تمند که مرد حریصی بـــود خواست ثروت خودرا بیشترکندهمان بود که شب نارسیده راه همان‌جنگل را در پیش گرفته و خودرا بهمان درختی رساند که نشانـــی اش را میدانست .از درخت بالا رفته وخود را در لابلای شاخه ها پنهان کرده و منتظر نشست .نصف شب بود کـــه باز هم همان چهارنفر بزیر درخـــت جمع شده و شروع کردند به‌صحبت پیر مرد گفت :هیچ نمیدانم ،درحالیکه هیچکس حر فهای مارا نشنیـــده و هیچکس نفهمیده ،چطور مرد کـــور دو باره بینا شده ،آب از زیرسنگ جاری شده و دو باره دهکده راسیراب سا خته ودختـــر حاکم هم دوبـــاره بینایی اش را بدست‌آورده است‌آیا ممکن است درآن شب کسی به‌حرفهای ما گوش داده‌باشد ،اصلا چطور است یکبار همهٔ این جنگل را جستجـــو کنیم .

هر چهار نفر این راگفته وشروع کردند به پالیدن ،همه جا راگشتند وبالا خره از همان درخت بالا رفتـــه و مرد ثرو تمند را یافتند .بزودی اورا پائین آورده وتکه تکه اش‌کردند و گفتند :اینهم سزای اعمال بدت ، بار دیگر به حرفهای ما گوش‌میدهی؟

برادر ثرو تمند که مرد بدطینتی بود به سزای اعمال زشتش رسیـــد ولی برادر فقیر که مرد نیکو کـــار و خوبی بود سالهای سال بـــازن و فر زندا نش با خوشی و خوشبختی زند گانی بسر کرد .

پایان

دکمکیانو انیس

ترجمه نسرین تاجرزاده

هنرمند کوچك

(سانتو) دختر با هوش وذ کی که پدرش طبا بت میکرد به آواز خوانی اندك مها رتی دا شت غا لبا پدرش میگفت که به آواز خوانی اندك مهار تی آتش عشق وعلا قه مفر طی که به آواز خوانی دا شت چنا ن سو زنده بود که هیچ ما نعی سد راه او شده نمی توا نست پنهانی ومو قعی که پدرش نمی بود ویا شب هنگا میکه تما م اعضای فا میل به‌خواب میرفتند این دخترك از بستر خواب بر خاسته ودر هر کنج وکنار آواز خوانی می کرد.

بالا خره از ذوقا ین‌دخترك پدرومادرش آگاهی یا فتند و بیش‌از آن ممانعت را لا زم ندا نستند و سا نتو از آ ن به‌بعد اجازه‌داشت‌در پی‌بدست آوردن آنچه آرزو داشت اقدام کند .

معلم سانتو به‌پدر وی اظهارعقیده نمود که استعدادی در قسمت آواز خوا نی دروی وجو دارد که بسیا ری از دختر ا ن به سن وسال اونمی توا نند به پایه‌او بر سند. پد رش حکایه میکند که‌سانتو تا زه بر فتار آمده‌بود که آواز خوانی را خوش دا شته حد اکثر به را دیو و غیره گوش میدا د و زما نیکه دو سال دا شت را دیو را خاموش کرده وبرق آن را قطع می کر دیم. سانتو هم کنار را دیو نشسته تقا ضای زیاد می کرد تا رادیو را گر فته و غزل های‌آن را حفظ میکرد .

روزیکه سانتو با لباس مخصو صش و چشما ن فرو زنده انتظارموقع امتحانش رادر گوشه اتاق با کمال شدت می کشید ودرین اتاق بیش‌از یکصدو پنجاه پسر و دختر که همه‌ازده ا لی شانز ده سال داشتند برای امتحان حا ضر بودند وقتی نوبت امتحان به سانتو فرا رسید ا جازه داده شد تا کر سی آواز خوانی را برای امتحان ا شغال بنماید. سانتو متو جه گر دیده شروغ به آوازخوا نی نمود لبان‌وگلوی او طوری‌آواز می کشید که‌همه دچار حیرت بو دندوآینده بسیار خوبی به‌او پیش بینی می‌کردند .

ترجمه محمد صدیق صدیقی

قاضی ودختر هوشیار

درزمان های خیلی قدیم یک نفردهقان غریب وبی بضاعت زندگی می کرد دهقان صرف یکدانه قلبه‌گـــا و داشت‌که همه ساله در وقت‌فصل‌بهار مجبور بودنزد همسایه رفته وگـــاو دیگری طلب‌نماید چون همسایه خیلی ثروتمند بود قلبه‌گاوخودرا طوراجرت برای همسایه فقیر میداد.

فصل بهار فرا رسید دهقان مزرعه‌خودرا توسط گاو طلبی همسایه‌قلبه نموده وبعد ازکار گاورا بمالکش‌تسلیم کـــــــرد.

بعد از مرور یک ماه‌گـــاو ضعیف و مریض‌شد وبالاخره مردهمسایه دهقان فقیر را مقصر دانسته وگفت، تو گاو مرا بصورت لازم تیمار نکـردی و از گرسنگی وکار زیاد هلاک کـــرد ی بنابر آن‌باید جبران خساره مرابدهی کاربه محکمه کشید قاضی‌عرض‌ایشا ن را سرا پاشنید وفیصله رابه نفع‌فقیر صادر کردولی شخص غنی هنوز هـم بمرام خـویش پافشاری داشت بعدا قاضـــی بایشان چنین گفت اگر شما خواسته باشیدکه مناقشه شما مطابق مرام حل گردد . پس به ۳ سوال من جواب بدهید:

چه چیز از همه تند ترو سریعتر میباشد.

کدام چیز از همه‌چاق وفربه‌بوده .

چه چیز از همه‌شیرین ترمیباشد.

کسیکه به‌صورت درست و صحیـح به همین سوالات جواب دهـــد.البته همان شخص ذیحق وحق به جانب‌می باشد.

حا لابروید ودوباره همرای جواب هانزدم‌بیائید.

فقیربه خانه‌آمد وخیلی پر یشا ن‌واندوهگین نزدیک دیگدان نشست و بدختر خویش لب شکایت را کشود.

دختر سرتاپا همه را شنید وگفت. سراسیمه نشو واندوهگین مباش بـه سوالات وی جواب ارائه باید کرد . سوالات وی مشکل نبوده بلکه خیلی ساده‌وروان‌به نظرمیخورد وقتیکه لحظه رفتن نزد قاضی فرا رسیددختر بـــه پدر چنین گفت:

به قاضی‌بگو :خیلی تیز وسریـــع (فکر)است خیلی فربه وچاق زمین و خیلی شرین خواب‌است.

شخص سرمایه داریک را س‌اسپ خیلی تند وسریع را انتخاب کرد وهم یکدانه گاو فربه وچاق رابا خـــود گرفت ونیزیک مشک‌کلان عسل خالص راوبه‌حضور قاضی آمدند. اوشروع به توصیف‌کرد. گاو من خیلی‌زیاد چاق وفربه میباشدسریعتر از اسپ من‌در سیچ‌چ‌یعنی نمیتوان پیدا کرد دریـن مشک کلان شرین ترین عسل وجود دارد قاضی بطـرف فقیر اشاره نموده گفت میبینی چطور به سوالات‌من‌جواب داد؟

فقیرگفت: من‌فکر میکنم که دردنیا خیلی سریعتر فکـر وخیال میباشد. خیلی زیاد چاق‌و فربه زمین وخیلی شیرین ولذت بخش خواب است.

قاضی گفت:زود بگوکی به‌تو یـا د داد. اوجواب داد:

محترمادخترم بمن یاد داد.قا ضـی گفت‌آیا این دختربا هوش وذکی‌نـزد شماست قاضی به‌سرمایه دار گفت‌برو پی کارت اموال وحیوانت رابگیرتوبه سوالات‌من پاسخ‌داده نتوا نستی

بروز بعد فقیر همراه دخترش‌نزد قاضی آمدند دوشیزهٔ خیلی بالای‌قا ضی اثر گذاشت. قاضی همراه دخترازدواج کرد. یکی از روز هاقاضی‌به سفرمـی رود. پیش از رفتن‌به خانم‌خودتوصیه میکند که هرکاریکه خواسته بـا شی طور آزاد بکن ولی فقط در غیابت من هیچگونه مشوره‌در حل منازعات‌مدعیان مده.

اگر خلاف توصیه من رفتار کرد ی از هم‌جدا شده باتو زندگی نخوا هم کرد.

چندی بعد دونفر که یکـی‌صاحب یک اسپ مادیان ودیگری مالک یک گادی بودند نزدزن قاضی مراجعه‌کردند زیراکره اسپی بدنیاآمده بود هـــر کدام ادعامیکردکره ازاوست.

خانم‌قاضی تمام عرض ایشان راشنید وبه‌داخل منزل رفت‌وانـد کـــی بعد خانم قاضی .مدبرانه به جـوا ب

بقیه در صفحه ۲۷

دکمکیانو انیس

درباره حیوانات چه میدانید؟

نوشته :نریمان «ن»

قسمت دوم

این حیوان را سمور میگو یند که پوست آن قیمتی بوده پو ستین‌های قیمتی از آن ساخته میشود پروانه گفت :یادم آمد که چند روز پیش بابه کلانم گفت :که پوستین وی از پوست سمور است اما آن وقت متوجه نشدم که سمور چیست ؟کاکا گفت :تصویر کتاب تو حیوانی را نشان میدهد که پوست نصوا ری

داشته و نوک دم آن سیاه میباشد اما بعضی‌ازین حیوا نات دیده‌میشوند که نوک دم آن سیاه بوده ولی باقی پوست آن سفید میباشد که به پنهان شدن آن از نظر شکار یها بسیار برایش کمک میکند زیرا در لای بر گهای آنقدر تشخیص نمی شود و آنرا سمور سفید گویند کاکا افزود :سمور ها روباه ها وموش خرما هاهمه غذای خود را از حمله بالای حیوا نات دیگر چون خرگوش

ها و موش ها بدست میاور ند .

شریف سوال کرد :من فکر میکنم که این حیوا نات بسیار ظالم میبا شند .

کاکا گفت :بایدتذکردهم که این حیوا نات برای امحا و از بین بردن طاعون بسیار مفید بوده خدمت‌میکنند زیرا بسیار موش هارا ازبین می برند و از موش ها طوریکه علما گفته اند طاعون ((یک مرض مهلک

ساری وعمومی »پیدا میشود . بهر صورت این حیوا نات باید دیگر حیوا نات را بخورند و یا همدیگر خود را باید بکشند. شریف پرسید: آیا حیوا نات دیگر هم وجود دارد که از حیوانات دیگر تغذیه نمایند؟ کاکا گفت :بلی وجود دارند دو نوع حیوان دیگر پوست دارکه یکی آنرا

گور کن یاگور کاو و دیگر آنرا گربهٔ آبی یا سمور آبی میگویند همین عادت را دارند . کاکا

گفت :ما وشما دریک شب ماهتابی اگر یاد تان باشد یک هفته قبل

پدر و مادر و دوچوچه شانرا دربین دریا دیدیم که مصروف آبیا زی و ساعت‌تیری بودند و قتی که نزدیک شدیم در یک سوراخ بین ریشه‌های

در ختان بید داخل گردیده وازنظر ناپدید شدند .پروانه پر سید از کدام نوع حیوا نات خود را تغذیه می نمایند ؟

کاکا گفت :چون در آب هم زندگی میکنند بیشتر از انواع واقسام ماهی ها ، بقه ها و حتی پرندگان آبی امرار حیات نموده وهم چنان

موش ها و خرگوش هارا نیز میخورند .کاکا به سخنان خودادامه

داده گفت :بزرگ ترین فامیل های سمور های آبی‌فقط در سواحل‌شمالی بحر الکاهل زندگی میکنند که تقریبا تمام حیات شان در بحر سپری شده ازعلف هایی که‌در وسط بحر

شناور میباشند تغذیه میشما یند .

کاکا گفت سمور های‌آبی یا گربه آبی و گور کاو ها معمولا در اثنای روز خواب واسترا حت نموده ودر شب به گردش و پیدا کردن غذا آغاز میکنند و در روز ها بسیار کم به شکار و گردش‌می پر دازند .

داود پرسید :من تاحال گور کاو

را قطعا ندیده ام آیا بکجا خواب میکنند ؟کاکا گفت :این حیوان در زمین نقب ((سوراخ)) کنده و برای خود خانه میسازد و در آنجا خواب میکند .چند روز بعد کاکا برادرزاده هارا باخود گرفته به‌کنار جنگلی رفتند که چند روزقبل در آنجاروباهی یک مرغ را باخود گرفته و نا پدید شده بود .برف هااز روی زمین‌پریده بود . دفعتا یک سو راخی را در روی زمین دیدند که توسط در ختان بلوط احاطه شده بود و متوجه‌شدند که در بین آن خانه گور کاومیباشد داود که خانه گور کاو را نز دیک دید گفت این حیوان با کندن زمین

بسیار مهارت دارد هم چنین حیوان با سلیقه و نظیف معلوم میشودزیرا یک مقدار برگ در ختان به صورت منظم در خانه اش جابجا شده بود و یک مقدار برگ دیگر در خارج خانه که موهای حیوان دربین آ ن معلوم میشد و این چنان وا نمود

بقیه در صفحه ۳۷

یکی بود یکی نبود

ترجمه :صالح محمد ((کهسار))

را پونزل

در زمانهای خیلی قدیم در یک سر زمین دور دست مردی وزنی زندگی میکرد ند آنها مدت زیادی انتظار فرزندی را داشتند .

روزی از روزها از عقب کلکین خانه خود دیدند که یک تبه زیبای سبزیجات و چند درخت میوه سبز شده بود آنها ازدیدن آن خیلی خوش شدند اماشوهر برای زنش گفت بسیار خوب سبزی جات ومیوه جات است اما میدانی این باغ زن جادو گر و خطر ناک است زنش اورا تسلی دادتا ازآن سبزیجا ت ومیوه جات بیاورد شو هرش به بسیار احتیاط رفت و از میوه و سبز یجات کند وپس بخانه رفت زما نیکه انهارا خور دند خیلی هاشیرین ومزه‌دار بود روز دیگر ی هم خانمش او را مجبور ساخت تاسبزی جات ومیوه‌را بکند وقتی که داخل باغ همسایهٔ شد نا گهان زن جادو گر خودرا رساند همان بود که برمرد فریاد زدای دزد در باغ من چه‌میکنی من میخوا هم ترابکشم

اما مرد خیلی هاعذر خواست زن‌جادو گر آرام شد ولی گفت بایک شرط من ترا رها میکنم که وقتی دخترت تولد شدنام اورا پونزل بگذار ی و اورا برای من بدهی بعداز مدتی زن و شوهر این شرطرا فرا موش کردند اما روز یکه در خانه شان دختر کی‌پیداشدنامش را راپونزیل گذاشتند و پیره زن دخترک را از نزد شان برد و آنها خیلی هاغمگین شدند دخترک روز بروز بزر گتر وزیبا ترشده و موهای طلائی اوهم دراز ترمی‌شد وهر روز درآن باغ میگشت و از کلکین مقابل به پدر و مادرش‌که او آنها را نمیشناخت

دست‌خود را به طور احترام شـــود
میداد اما روزی زن جادو گر که این
حرکت را دید دخترک رازندانی‌کرد
اه ا روزی از روز ها از بلند ترین
برج‌زندان که هیچ راهی نداشـــت
مو های طلا یش به‌طرف پائیـــن
کشال شده بودنا گهان پســـر یک
فرمان روا آنرا دید و نزدیک شد
و توسط موها به برج قلعه زنـدان
بالاشد وقتی دخترک را دید از او
خیلی ها خوشش آمد همان بود که
دخترك او را کمك کرد و بـــه
واسطه مو هایش پائین شد وبـه
جستجوی مردی به شهر رفت تـــا

راهی را برای ازبین بردن زن جادو
گرسنجد همان بود که‌دو باره بـــه
طرف قلعه آمد وقتی به واسطـــه
موهای دخترك به‌برج بـــالا شد ز ن
جادو گر مو های دخترک را قیچی

کرد وقتی پسر داخل قلعه شد واین
حال را دید شمشیر خود را کشید
وبه زن جادو گر حمله کردامازن جادو
گر ترسید و به طرف جنگل فـــرار
کرد و برای ابدگم شد دختـــر ک
وپسر توسطریسما نی که با خـــود
آورده بو دازبرج قلعه زندان پائین
شدند و بطرف شهر خود رفتند و
بعد ازآن مادر وپدر شان خبرشدند
و نزد راپو نزیل دخترک قشنگشان
آمدند همه خوشی بودند باغ از آنها
شددختر مو طلایی با پسر شجـاع
عرو سی کرد همه زندگـــی آرام و
خوشی راشروع کردند و مادر شا ن
همیشه از آن باغ برای خود میـوه
می چید .

پایان

ترجمهٔ : حسینه برومند

یک داستان در یک شماره

عیدی بزرگ

ـ من مایر نام دارم. اکنون پسر چیز فهم، خوش خلق ولا یقترین شاگرد صنف خود هستم... رفقا و همصنفی هایم مرا دوست داشتند... اما جالب اینجا ست که در جریان همین دو سه ماه که من تغیر رویه داده بودم اینهمه صمیمیتی را که دوستانم امروز بمن داشتند نداشتند این مدت نامهای عجیب وغریبی از قبیل لجوج قهروك ... وغیره گذاشته بودند حق هم داشتند زیرا همه وقت از دست من روز نداشتند، من باهمه حتی با خواهر وبرادر ووالدینم لج میکردم رویمو ضوعات خورد و ریزه بهانه میگرفتم شاید بگوئید چه پسر بد خلق... اما اگر بگوییم حق با من بود حتما تعجب میکنید و خواهید گفت: عجب، این دیگر چگونه استدلالی درست و یك منطق کودکانه اما حرکات و رویه و کردارم همه قصدی بود و دلم خواسته بود که چنین باشم... البته قبل از مدت دوسه ماه رویه من چنین نبود... صرف درین مدت دو سه ماه با تمام افراد فامیلم رویهٔ خوبی نداشتم وروز ها را در کوچهٔ نزدیك منزل ما واکثرا در صحن حویلی با حیوانات و پرنده ها سپری میکردم و سعی مینمودم به هیچکس روی خوش نشان ندهم ... و الدینم نیز ازمن آزرده شده بودند، خواهران و برادرانم نیز کمتر به من شفقت نشان میدادند. منهم کوشیدم در مقابل هرگونه رویهٔ آنان بی تفاوت بمانم...

ـ چند هفته بهمین ترتیب سپری شد... اما دریافتم که پدر وما درم آرزو نداشتند که دیگر من بدان وضع ادامه دهم، همیشه سعی میکردند درروبهٔ من تغییری بیاورند وازگوشه گیری و لجاجت من بکاهند.. وقتی صبح میشد خواهر کوچکم مارینا وارد اتاق خوابم میشد... به تعقیبش فلیك چوچه یطنوس جای را در خرطوم گرفته بود، مقابلم میگذاشت... اکثر روز ها پدرم هم سبد کوچکی را که دران روت، کیك و کلچه های مسکه عسل و شیر میبود بالای بسترم میگذارد... من بدون توجه بدین نزاکت که پدرم مقابلم قرار دارد وبا پستی مقابلش بر خاسته احترام بجا آورم... بدون مقدمه بالای خواهر کوچکم قهر شده وفریاد میزدم که من هنوز دست وروبم را نشسته ام که باز شما وقت صبحانه مرا آورده اید ... آخر تادست وروبم را بشویم، چای سرد میشود .. وپدرم با بزرگواری تبسمی میکرد و میگفت:

ـ خیر پسرم ... خواهرت کار بدی نکرد.... ببین او چقدر صمیمیت دارد... چقدر آرزو دارد باعث خوشنودی ورضائیت تو شود ووسایل آرامی ترا مهیا نماید و من بلا درنگ میگفتم: پدرمن آرزو ندارم کسی بمن ابراز صمیمیت کند، وقتی در اتاقم تنها می بودم کتاب مطالعه میکردم کتابهای کومیدی نویس های معروف را... داستانهای کومیدی آنقدر در روح من تاثیر میگذاشت که وقتی داستان به اوجش میرسید خود را قهرمان داستان احساس میکردم...

اما همینکه کتاب را میبستم باز هم همان تاثر و ناراحتی بود که به اتاقم سردی وکرختی می بخشید.

ـ اکثر روز ها وقتی درکوچه با بچه های همسن وسالم یکجا میشدم آنها رادور خود جمع کرده و ابتکارات عجیب و غریبی مینمودم... وبه بچه ها چون رژیسوری که نقش را به ممثلین گفتیم وکار رژی را شروع کند و ظایف و دستور های میدادم و همرای شان مشق و تمرین مینمودم. تا بچه ها ازین استعداد ولیاقت من تعجب میکردند به ایشان فهمانده بودم که درخانه هم نقش ها یشانرا تمرین کنند و در آن جملات و کلماتی که من برای شان گفته ام بکار بندند... ازین رویه رفقایم وا لدین شان سخت به عذاب شده بودند مخصوصا که فهمیدند پسر شان با بد خلق ترین بچه ها یعنی بامن سرو کار دارند .بیشتر هیجانی شده، وشتاب زده نزد پدرم بشکایت می آمدند... در میان رفقایم یکی هم پسری بود بنام کریم میگفتند کریم پسر ما مایم است اما باورم نمیشد... امابعد ها ملتفت شدم که کدورتی پس از ازدواج پدرومادرم بین پدر ومامایم بمیان آمده بود وبخاطر این کشید گی باهم آمیزش و رفت و آمدی نداشتند واز همدیگر آزرده بودند.

پدر و مادرم که از رویهٔ من بستوه آمده بودند هرقدر نصیحتم کردند جایی را نگرفت یك هفته به عید مانده بود که لباسهای نو برایم درست کردند... روز عید فرا رسید همه لباسهای نو بتن کردند. بجز از من...

ـ پدر و مادرم خیلی ناراحت شده میگفتند که درروز سرور و خوشی من قهر و نازمیکنم وبی جهت اوقات همه را تلخ میسازم. راستی جای بسیار تشویش بود و آنان منحیث والدین باحساس باید هم متاثر میشدند اما هیچ نمیفهمیدند که در ظرف دو سه ماه اخیر یکی و یکبار چرامن دگر گون گردیده ام..

ـ من در همان روز عید بگریه شدم بپدرم گفتم:

ـ پدر من خودم را نابود میسازم... پدرم سرا سیمه در آغوشم کشید و با لحن پدرانهٔ گفت: فرزند دلبندم آخر چرا خودت رانابودمیسازی برای چه ...؟! درین روز های شادمانی... مگر چیزی کم نداری؟ در حالیکه بعض گلویم را میفشرد با لحن گرفته گفتم چرا چرا...

ـ آخر ندا شتن ماما...

ـ پدرم سخنانم را بریده وگفت: ماما داری مگر ...

ـ مگر چه پدر ... آخر اینهمه کینه، بغض وعداوت برای چه... بگذار من با پسر مامایم آزادانه گردش کنم... بگذار آزادی داشته باشیم.. بگذار ما درم به برادر شس یعنی مامایم ابراز محبت نماید خودت بزرگوارانه ما مایم را در آغوشت فشار بده... برای اینکه خودت میگویی روز عید است... روز خوشی واز خودگذری است وقلب ها با یداز یکدلی و صمیمیت پر شود. مادرم که سالها روی برادرش را ندیده بود و یك حرفی درین مدت با او نزده بود از شنیدن حرفهایم گریه اش گرفت و در حالیکه سر ورویم را بوسه کرد موهای پراگنده ام را با انگشتان مهر آمیزش منظم ساخت . و من از فرط خوشحالی بلا فاصله بکوچه دویدم و این مژده رابه پسر مامایم دادم... بعدمن وپسر مامایم سوار موتر شدیم تا متفقا به دست بوسی پدرکلان و مادر کلان خویش رفته و ضمنا خبر بدهیم که پدرم دیگر عداوت گذشته هارا از یاد برده و حاضر شده بامامایم آشتی کند.

ـ روز دوم عید دعوت بزرگی بخانهٔ ما بر پا بود ...

بقیه در صفحه ۳۵

پیوسته بگذشته مترجم ناهض

چطور ما می آموزیم

داؤد گفت مردم می گویندپنج حس داریم یابعباره دیگر دارای حواس پنجگانه مـــی‌باشیم یعنی حس سامعه،لامسه باصره ، ذائقه و شامه .

کاکا گفت درواقع ماازپنج‌حس بیشتردا ریم ، بطورمثال در جلد شما چارنوع حجره یاسلول مختلف و جوددارد‌وهر کدام آن چیزهای جدا گانـــه‌ومختلف بشما می گویـــد، یکنوع آن دربا ره گر مـــی،دیگری درمورد سردی ، سومی را جع به‌آنچه را لمس میکنیدوچارمی در حصه دردونا‌راحتی چیزی میگوید .

سپس چشم های‌تان دیـده‌می تواند زیرا و قتی روشنی به آنها میر سد آنها پیام هائی‌بدماغ می فرستند .

بهمان طریق گوش های‌شمادرباره تمام صدا هـــای دور وپیش شما معلومات میدهد.

همچنان سلول های با ریك‌حساس روی زبان‌در بـــا ره شیرینی ، شو ری، ترشـــی،تلخی می گویند . سلول های حساس بینی را جع به خوش‌بوئی وبد بویی بشمامیرساند.

کاکا علاوه‌کرد تمام ایـــن‌حواس را جع‌به آنچه درما حول ما ست چیزهائی بما می‌گویند.مگر یکی از آنها کـــه ما رااز سا ئر حیوانات جدا می سازدهمانا نطق وبیان است کـــه قادر میسازدآنچه یاد می گیریم‌بدیگران نیز برسانیم ، ضمنا ما وشما آنچه می آموزیم ویابعبا ره دیگ ردا نش خـودرا بوسیله کتابها ذ خیره وجمع‌نما ئیم وباین طریـق دانش‌را برای آنانیکه بعداز ما می‌آیند.(به اخلاف) انتقال‌دهیم .

ما حواس خود را طو ر ی‌بکار می اندازیم که‌م ی دانیم در اطراف ما چه واقع میشودکه البته حیوا نات با ن طور از حواس خو یش استـــفاده‌کرده نمی‌توا نند. بقسم مثال:

شکل فوق چشم را نشـــان‌میدهد که عینا مانند یك کمره عکاسی برای دیدن فعا لیـت‌می‌کند.

ضرورت به دانستن ایـــن مو ضوع داشتند که چطو ر غذای خود را بد ست آورند . بنابران تلا ش دا شتند تـــا بیا موزند چطو ر کشت شان حاصل بهتر بد هد بنا بران ترجیح میدادند جائی را پیدا کنند که غله بهتر نمو کند و آنهم از سببی که ز مین آ ن حصه ها اصلا حا صل خیـــز بوده است. بنا برین بهمیـــن ترتیب انسانها آ مو ختند که قبل از کشت زمین را مطا لعه نموده و بعد از قضا و ت‌تخم غله را پاش دهند.

کاکا علاوه کرد ما تخیـــل کرده می توا نیم که رو ز ی انسانهای او لیه د فعتامتوجه شده با شند عو ض اینکـــه کشت گندم شان خوب نمـو کرده و دانه های زیاد گر فته باشد، بر عکس بته هاضعیف زرد و بالاخره کاملا خشـــك گردیده است.

طبعا برای در یافت علت و سبب در تلاش افتاده با شند. شاید این مو ضوع را کـــم طالعی و بد بختی محســو ب نموده با شند. ولی هر گا ه برای عامل و علت این‌مصیبت تلاش کرده با شد باید خا ك گندم های خشك شده‌را زیر وروکرده وفکر می کنیم کـه چنین کرده‌اند ودر اثر ایـن جستجو زنده جان های کوچك زرد را که امروز کرم مینمامیم یافته با شند.

ادامه دارد

سرگرمی‌ها

افقی:

۱ـ آب ازآ ن طرف.
۲ـ تا معکوس.
۳ـ در آنجا مسا بقـــات صورت میگیرد.
٤ـ می باشم به پشتو .
٥ـ امروز به پشتو،روشنی
٦ـ نمیشود معنی مید هد اما معکوس ـ نظریه.
۷ـ از حروف ربط است
ـسه حر فی از حروف الفبا.
۸ـ با ... باش که‌سرمشق جوانان ادب است.

عمو دی:

۱ـ محل گل و سبزه.
۲ـ مر کز کا نادا
۳ـ ....
٤ـ کار بی دم.
٥ـ از انواع تکه ا ست ـ پرندهٔ که در ز مستان زیا د است.
٦ـ یکی از ممالك افریقائی ـ بعد ازیك است.
۷ـ داس پرا گنده ـغرور.
۸ـیکی از ممالك آسیایی
۹ـ برو معکوس.
۱۰ـ پایتخت‌از ما کو بی

جواب دهند گان صفحـــه مسابقات شماره‌گذشته

شاه‌ولی مایل احمدی،احمد ریاض نادی ، پاسدار غریـب یار قد رت‌الله ر حمتـــی، عبدالوهاب حبیب، رو شا نه نوابی‌از مزار شریف. افضـل نوابی، نسیمه رحیمی‌وبلقیس رحیمی فصیح آ شیر.

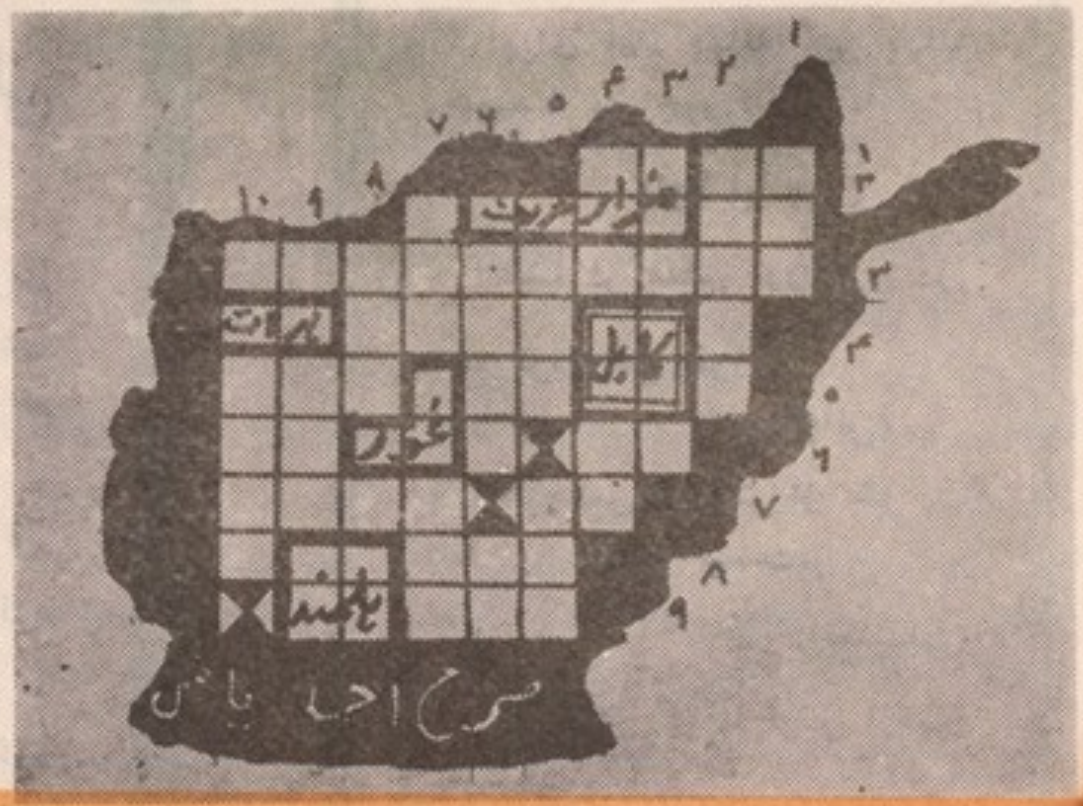

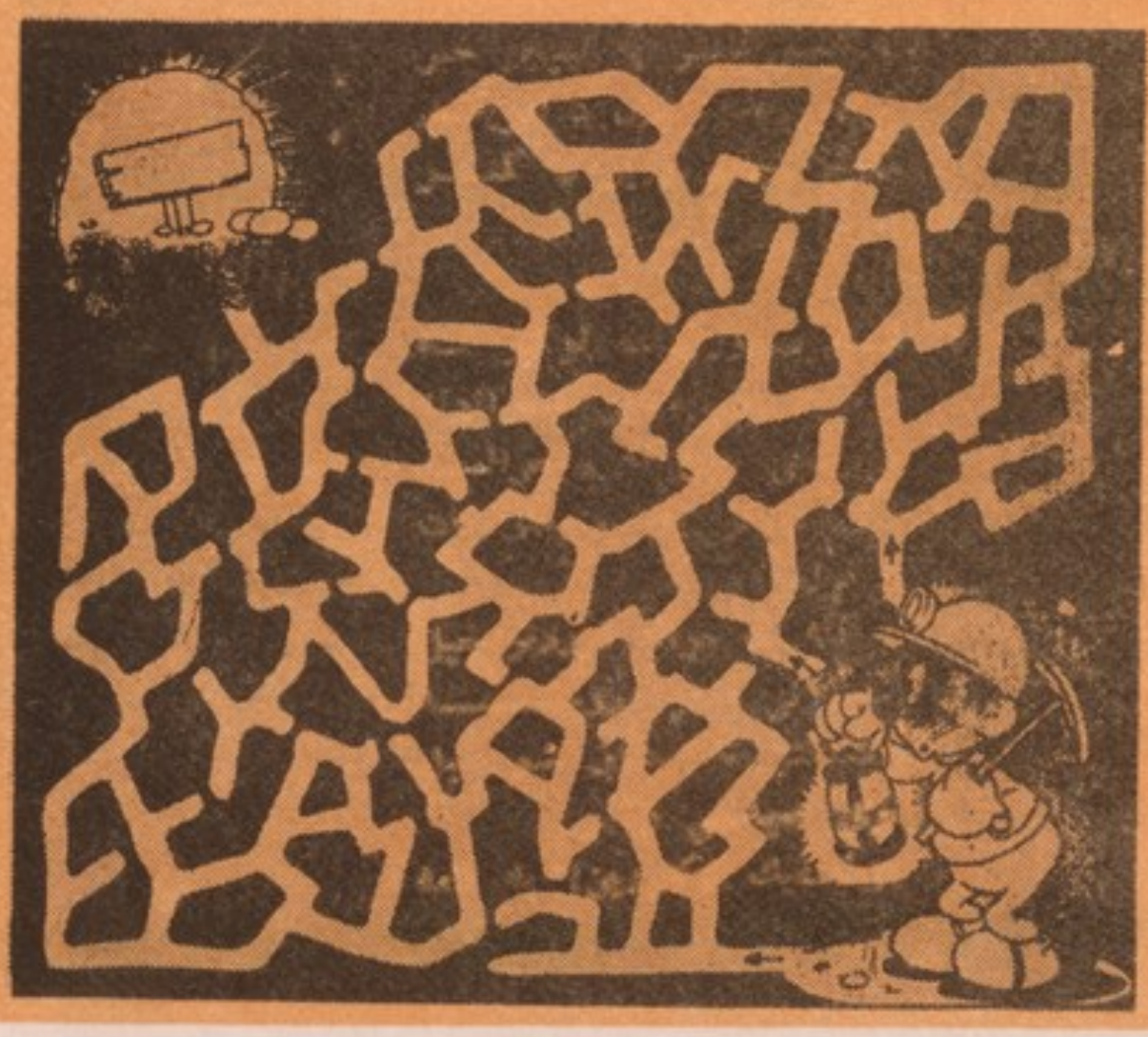

احمدصدیق واصل دو ستدار مجله

این شخص میخواهد دا خـل معدن شود او را رهنمایـــی کنید

به قلم شما

دوبیتی های محلی

نمیدا نم چه درد آمد بجانم
که میسو زد تما م ا ستخوانم
نه تبدا رم نه جانم میکند درد
سیه چشمك زده آتش بجا نم

• • •

نماز شا م غریبی رخ بمن کرد
دلم جو لا ن زدویاد وطن کرد
نمیدانم پدر بود یا برا در
سلا مت باشد هر کس یادمن کرد

(ارسا لی محمد ابرا هیم از کندهار)

ضرب المثلها

کسیکه زیاد حرف می زند بیشتر اشتباه می کند .

(آلمانی)

نا بینا را روشنی چراغ سود نه بخشد .

«تر کی»

برای آدم بهانه گیر بهانه همیشه مو جود است .

(ایتا لیا یی)

مسا فر مفلس روبروی دزد هم ترانه می خواند .

(جاپانی)

هیچکس بیشتر از خو دت با تو دشمن نیست.

(انگلیسی)

خطر هر گز با ترس ازمیان نمیرود .

(آلمانی)

(فر ستنده زهراقریش)

مهرمادر

مادری طفل راگرفت به بر
بسترش را گشود کردنظر
پشت و پهلوی او چودست کشید
زخم خاری به جان کودك دید
خار را از خلال بستر یا فت
بهر تسکین دل بیچاره شتافت
چشم خود زخم زدبه نشترخار
مردم چشم را نمود فکار
گفت این چشم صد قهٔ سر تو
که ندیدست خار بستر تو

فرستنده «د،ط»

د انشمندا ن میگویند

۱ـ خو شبختی درامیدوا ری ودوست داشتن است .

۲ـ قدرو قیمت هر کس بسته به کا رهایی است که اجـرا میکند .

موفقیت در زندگی

هرانسا ن خصو صاً نوجوانان آرزو دارند که درزندگی مو فق با شند تا بتوانند به‌و طـــن‌وفامیل خود خدمت نما یندودر راه سعاد ت دیگرا ن فدا کاری‌نما یند .

کسانیکه‌این‌آرزو را درسینه‌د ا رندهمیشه مو فق وکامیاب می با شند .

اگر هرو قتیکه گام بسوی‌پیروزی بر داریم ، بدو ن شك کامیابی از آن ما ست.

احترام به همکا ران، به‌مردم وبالاخره به هـرکس از جمله خصایص نیك یك انسان‌واقعی ا ست که‌با یدهمیشـــه این و جیبه رادر مقابل هرکس‌اداء نما یند .

کار و کوشش‌بهترین‌راه‌موفقیت است .

بر جوانا ن است که همیشه‌به‌اثر کار وکو شش در جامعه مو فق و شادمان باشند .

بقلم مبارکپور

فایده مطالعه

مطا لعه نیرو ی فکری رازیا دمیکنند قدرت‌و قضـــاوت شخص را با لا میبرد مطا لعه‌ورزشی است که‌مغز راتقویت فکر را پرو رش میدهد یگانه‌چیزی که فکر را انکشـــاف میدهد ودماغ را تقویت میکندمطا لعه است روزی چند دقیقه به سا عا ت مطالعات خـــودبیفزا ئید ودراخیر سال نتیجه مفید آنرا ببینید.مطا لعه زیادوقتی مفید خواهد بودکه توام باتجربه‌باشد . عشق به‌مطالعه وخواندن سا عات دیر گـذر و خسته کننده بیکا ری رابـــه‌ساعات خوش و ثمر بخـــش تبدیل میکند مطا لعه قدرت‌بیان منطق و تفسیر را ز یاد میکند با مطالعه زیاد میتوانیم‌نیروی دما غی خودرا قـــوی بسا زیم در مطا لعه نبایـــدهدف اندوختن دانش و بـــه خا طر سپر دن‌معلومات‌باشدبلکه‌باید مطالعه و سیله‌تربیت فکروهوش باشد.

(بقلـــم زهـر ا قـــر یشـ‌متعلمه صنف هفتم مکتب‌گوهر خا تو ن‌مزار شریف)

کتاب

چو بگشو دم کتـــاب‌بسته خو یشس
چنیـــن‌آرام با من گفتگو کـــر د
درو ن سینه ام گنجـی‌است‌چو پنهان
خو شاآنکس‌که در من جستجو کـــرد

ار سا لی امان الله‌سهراب

سخنان بزرگان

ـ در انجام هر کار تا مل‌کن که اند یشه این ســـر از پشیمانی آ ن سر بهترباشد.
«حضرت رسول اکرم«ص»

• • •

ـ پا کدا منی وافتخارهمیشه برثروت دنیامقدم ا ست .

• • •

ـکسی که خود را شناخت خدای خود را شناخته است.
«علی رض»

ـهرکه به دیگران پیش تـو گفت از همنشینی اودوری‌کن که‌بدتو پیش دیگرا ن خواهد گفت :

«سعدی»

ـ اگر به هوا پری مـــگس باشی اگر بـــر آب‌روی‌خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی.
« خوا جه عبدا لله‌انصاری»

فرستنده ن

سلما ابد الی طفل صحتمند وبا هوشی که به معما هـا و فکاهیات مجله علاقه فراوانی دارد .

داستان فلکلوریك ازکشور لاؤس — قسمت دوم

ترجمه : ن، محمود

نشان دست

چنین معلوم میشد که گو یـــا حیوا نات زنده هستنـــد و همـــه میر قصند ۰بچه هاهمه می خندیدند و لذت میبر دند و تاو کام نیـــز خو شحال می شد ۰این بازی مورد پسند همه شان‌واقع شدو بدینترتیب به مراتب تکرار گردیـــد و شادی آفرید ۰

یکروز که همه مصروف بـــا زی بودند قافله ایکه فرما نروای شهـر نیز پیشا پیش روان بـود از دور نمایان شد. بچه هابه مجرد دیـــدن فرما نروا و محافظین او از تـرس با تاو کام یکجا پشت در خت‌پنهان شد ند ۰

فرما نروا که از زیر درخت تیر می شدسایهٔ سردو خوش آن‌درخت به طبعش خوش خورد و برای‌لحظهٔ امر توقف داد چون به درخت تکیـه داد متوجه حیواناتی که بروی ز مین حرکت می نمودند گردید و چـــون متوجه بـرگ هـای درخـت شدبـه محافظین اش سفا رش دادتاببینندکه این‌کار راکه کرده است .

بچه ها همه فرار کردند وتاوکام بیچاره که حرکت کرده نمی توانست در جایش باقی ماند ،لذا محا فظین وی راکه در عقب درخت پنهان شده بود یا فتند ونزد فرما نروا آوردند۰

تاو کام طرز ترسیم حیوا نـات را یکایک به فر مانروا بیان کـــرد ۰

فرما نروا گفت : یك بار بـــه‌من‌هم نشان بد ه .تـــا و کا م یك مشت سنگچل گر فته و یکـی پی دیگر بر درخت پر تاب کرد ۰

فرما نروا که‌باعلاقه می نگر یسـت متوجه شد که تاو کام با مهـارت شکل یك پرندهٔ کوچك‌را در برگ ترسیم نمود ۰

دکمکیانو انیس

فرما نروا که از استعداد غیـــر بقیه صفحه ۲۶

بـود ، پـس از لحظه تفـکر گفـت: ((گوش کن پسر ک ،بامن به‌قصر بیا• میخوا هم چیزی برایم انجـام بدهی•)) بد ینتر تیـب تاو کام را بالای فیلی نشا نده و به قصر خود بردند •

روز بعد که مشا ورین فرمانروامی‌بایست گـرد هم جـمع شده واز گوشه و کنار شهر بافرما نروابحث میکر دند ،فرما نروا به خد متگـار هـــا سفارش دادتا پـــردهٔ را در عقب کرسی اش بیاویزند •آنهـــا طبق سفا رش قسمتی از پـرده را سو راخ کرده و تاو کام را در عقب آن نشا ندند •بعد فرمانروا به‌تاوکام گفت ((گوشس کن پسرک ،اینجایک مرد در مقابل تو می نشیند ،متوجه باش که هر وقتی دهن به سخن‌زدن باز کرد یک پارچه گل از همیـــن سوراخ بد هنش بیا نداز •

تاو کام از این سفا رش عجیب و غریب فرما نروا خیلی متعجب شد فرما نروا به او چشمکی زده وگـفت«متعجب نباش برایت می گویم . این مشاور من خیلی پر گوی‌است و به هیچکس دیگرمج ال حرفـزدن را نمی دهد •میخوا هم بدینتر تیب او را خاموش بسازم))•

لحظهٔ بعد مشا رین همه آمدند و مباحثه آغاز شد •مشاور پر گـوی بدون آنکه بداند چه حادثه درانتظار است ،شروع به حرف زدن کرد•به مجرد باز کردن دهن تاوکام ازعقب پرده یک مقدار گل به دهـن اش اندا خت •مشاور فکر کرد که کدام حشره به دهنش داخل شد•خواست آنرا تف کند ولی چون در حضـور فرما نروا بود،مود بانه آنرا قـــرت کرد هر باری که دهن باز میکردعین حادثه تکرار می گردید •

لذا او از سخن گفتن باز ماند بعـد فرما نروا به مشاورین دیگـــر شس سفا رشس داد تا حرف بزنند •همه از اینکه چنین موقع به آنها میسـر شد خو شحال شدند •چون آنهانیز همه راپور های‌مهم و جالبی داشتند تابه فرما نروا باز گو کنند •

در ختم مجلس حاکم از مشاور پر گوی پرسید چه شد که امـروز حرف نزدی ؟))

مشاور گفت ((سرور من ،مـــن نیز چیز های مهمی برای گفتـــن داشتم ولی هر باری که دهن باز می‌کردم یکنوع حشره به دهنم داخـل می شد و مرا از حرف زدن باز می داشت •

فرما نروا که از طرح ما هـرانـه اش خیلی خو شحال شده بود گفت ((اوه چقدر عجیب دفعهٔ بعد بـــه مشا ورین دیگر نیز مانند امـــروز مجال حرف زدن‌بده ،امید وارم‌متوجه شده باشی که همه مانند توچیزهای مهمی برای گفتن دارند •

مشاور که خیلی خجل شده بـود به سرعت خارج شد تا دهن خود را بشوید •

بعد از این حادثه مشاور پرگوی دیگر اعضای مجلس را اخلال نمی کرد و به سخنـان و پیشنهـا دات دیگران نیز گوش میداد فرما نروا به تاو کام اجازه داد تا در قصرش بماند و بد ینتر تیب وی ازبی سر پناهی وبی غذایی نجات یافت •

بقیه صفحه ۲۶

قاضی و دخترک••

ایشان پرداخت ودلایل‌تاخیر خود را بایشان‌چنین ابراز نمود:

این‌جا خیلی قریب یک جـو ی آب‌وجود داردکه همین‌حالا جو ی‌مذکور آتش گرفته وآتش آن فوران میزند • ومن این حریق راتوسط انداختن برگ های خشک درختان خـاموش ساختم شکایت کنندگـــان تعجب نمودند و گفتند:

چطور شده میتواندکه‌آب‌آتش بگیردو حریق توسط آب وگل خاموش می شود. نه ذریعه برگ های خشـــک

خانم‌قاضی‌گفت: هردوی تان مـــی دانید که‌آب‌آتش نمی گردد ونمـــی سوزد پس خود قضاوت کنیدکه گادی میتواندکه کره‌تولد بکند• همان مسئله ومنازعه ایشان فیصله وحل گردیـــد ورفتند• درحین زمان‌قاضی ازسفر بـه خانه آمدو معلومات‌حاصل کرد کـــه خانمش‌خـــلاف وصیت او رفتار نموده است• تصمیم گرفت‌به خانم خودطلاق دهد• از رو ی‌شتاب‌به خانم‌خطاب‌کرد•

زودباش هرچه کارو ضـرورت دار ی بگیر وخانه راترک کن‌خانم گفت‌خیلی گفت‌خوب بفرمودهٔ شما موافـق هستم

صرف خواهش میکنم پیش از جـدا شدن‌با شمایکجا نان‌چاشت را صـرف

نمایم•در حین صرف طعام چاشت بـه شوهر خود شربت انگور خورانـــد• وقتیکه خواب سنگین بالای قاضی‌غلبه نمود•اورا آهسته‌بالای گادی گذا شت وبصوب خانه‌پدرش حرکت کـرد در عرض‌راه قاضی‌از خواب‌بیدارشد و به

بقیه درصفحه ۳۹

نو شتهٔ: ظریف

من مکتب میروم

سال ۱۳۴۸ نیکو بود .زیرا ماه حمل همان سا ل سر معلم ملازمی را بخا نهٔ ما فرستاد تا مراشامل مکتب نماید . در آنوقت هفت ساله بودم وذوق خو بی بـر ا ی آموختن « سبق » و رفتن به مکتب داشتم .

در زمستان نزد ملا قر آن کریم را ختم کردم وکتابهایی چون خواجه حافظ یوسف وزلیخا ، و رقـه و گلشاه و بوستان سعدی را نیز تـما م کردم باآنکه دیـوار هـا ی مکتب افتیده بود و آ نـر ا بیشتر به مخرو بهٔ مشابهت میدادبا آنهم به‌مکتب و صنف های غار مانند ش دلبستگی دا شتم .

آنروز بخانه نبودم ز یـرا اکثر او قات را صرف کا ر های جسمانی میکردم. نزدیك ظهر بود که بخانه آ مـد م. مادرم قضیه را برایم چـنین حکا یه کرد :

علی – پدرت را «چپراسی» مکتب برده است .

پرسیدم : چرا

ترا سر معلم بمکتب شامل میکند .

گفتم : مادر جان !

راست میگو ئی – من متعلم میشوم ؟

آه ! مادر !

ترا دوست دارم ...!

پدرم را دوست دارم !

مکتب را دوست دارم !

مادرم در حالیکه مرا د رشادی و سرور میدید گفت :

– پسرکم – پدرت آر زو ندارد که شامل مکتب شوی .

– ما د ر چرا پد ر م نمی‌خواهد ؟ اگر او آرزو ندارد، آخر خودم می خواهم که مکتب بروم زیرا امیدوارم که روزی معلم شوم .

در حالیکه گلویم را عـقده گرفته بود پای بر هنه بسوی مکتب روان شدم . لحظه ای بعد به دروازه مکتب رسیدم پیش رفتم تاکه بـه دروا زهٔ سرمعلم نزدیك گردیدم، گوشم را در سوراخ دروازه گذاشتم می‌شنیدم که پدرم هر د قیقه عذروزاری میکرد و میگفت :

– پسرکم خورد است، من آدم غریب هسـتـم ، از سر پسرم دست بر دار .

اما سر معلم که یك شخص دانسته و علم پرور بود پدرم را تسلی میداد کـه پسر ت آینده خوبی خواهد دا شت در پشت در اختیارم را ازدست دادم و به آواز بلند گریستم سر معلم در را باز کرد ومرا دید که میگریم ، ازمن پرسید که چرا گریه میکنم ، پد ر م نیز بیرون شد و بـر ا ی سر معلم گفت که پسرم ر ا شامل مکتب کن .

خوب میدانستم که پدرم به شمو لیت من راضی نبـود ولی اصرار من و گریه زاری من او را مجبور کردکه مر ا

شامل مکتب کـــند . راست است که پدران فر زندان‌خود را چون قلب خویش د و ست دارند .

مادهاتیان فصل بهـار را تا نیمه های خزان به ییلا ق میرویم زیرا کم وبیش‌مالداری داریم ومجبوریم‌که‌گوسفندان خویش را بدره های سر سبز وعلفزار ببریم . خانهٔ مادرآن دیار «چپری» است .

در آن سال جائیکه ییلاق‌رفته بودیم « خرید دره » نام داشت از مکتب خیلی‌دوربود گذشته از آن کوه های‌بلندی دارد که پائین و بالاشدن ازآن دشوار است . بچه هـای مکتبی مجبور بودند که هـمه‌روزه صبح از قله های بـلند کوه بمکتب بیایند و پس ا ز ختم درس بخانه بروند. دران سال من نیز شامل گـر و ه «مکتب رو » ها شدم ا مـا برای من دشوار تر ازدیگران بود زیرا خورد بودم و رفتن وآمدن برایم مشکل‌تمام‌میشد هر روز « طبراق » را بشا نه میکردم و نان برای چـا شت نیز با خود میگرفتم و بسوی مکتب می آمدیم .

سال ۱۳۴۸ گـذشت ا ز دروس مکتب نتایج بسیـا ر خوب گرفتم . معلمم نتایـج مرا به پدرم گـــفت و او را امیدواری بیشتر داد. او نیز خوش بود و برایم تحفه ا ی خرید.

دراول برای‌شماگفتم که‌می خواهم معلم شوم اما ا مسال افکارم تغییر کرده و آ ر زو دارم که داکتر باشم . چو ن اکثر مردم جای ما مریض‌اند. می‌خواهم به همه مردم وطنم از این طریق خد مت کنم .

احمد یماعلومی دوستدارمجله

ترجمهٔ ع . م . شجاع

خاطرات کودکی من

قسمت دوم

زمان درازی به این فکر افتادم که من این بچه کوچك را چه وقت و در کجادیده‌ام. هان یادم آمد ، این همان کسیست که همیش از من سوال میکند و بسیار حرف میزند و اسمش فرید است واین همان فریدی است که هرچه دلش شد میگوید وسوال میکند ، آهسته‌آهسته تمامی عادات فرید را بخاطر آوردم . بعد از این رسم‌بفکر افتادم تا طیارهٔ رسم نمایم ،کمی با خود فکر کردم وچنین تصور برایم خلق گردید که‌رسم طیاره خیلی برایم مشکل وپیچیده خواهد بود، درهمین‌فکربودم که فریدناگهان‌فریاد زد :

– این دیگه چیست، چه‌میخوانی رسم نمائی ؟

– این چیز نیست ، بلکه‌پرنده ایست که خیلی‌بلند پرواز میکند، هوا پیمای من است . وباگفتن این‌جواب دوست سابقه ام فرید فکر کرد که من پر وازمیکنم. بعد از لحظه‌ای دو باره‌سوال کرد :

– چطور ! تواز فضا به زمین افتاده ای !

– بلی ، هر طوری که فکر می کنی .

– اوه ، این دیگر کا ملا مسخره است ...

وفرید با گفتن این جمله چنان بشدت خندید که من از شرم سرخ گردیدم، با این اعمال خو یش مرا مسخره **میکرد .**

بعد وی افزود :

– خوب دیگر تو از فضا آمده‌ای ، این را نگفتی که‌از کدام سیاره آ مده ای ؟

وباصدای بلندی‌ازاوسوال کردم :

– اینطور معلوم میشود ، که تو از سیاره د یگر ی آمده‌ای ؟

مگر وی جوابم را نداد ، وخود را خم تا طیاره مرا تماشا نماید :

– این راست است که‌تو از آن دور ها ، از سر زمین خیلی دور افتاده به اینجا آمده ای ؟

وباگفتن این مطلب مد ت زیادی بفکر فرورفت و بعداز مدتی گو سفند رسم شدهٔ مرا از جیب بالاپوش خویش بیرون آورده و آ نرا در

صندوقچه پر ازجواهرخویش جاداد .

شما میدانید که من چقدر وبه کدام اندازه آن گو سفند خویش را دوست داشتـــــم ، وی همچنان ادامه داد :

ـ و قتی که رسم ترا به سیاره خود بردم، برای همه خواهم گفت که درآن‌سرزمین های دور من دوست رسا می دارم که به این شکل می ـ تواند رسم نماید .

بار دیگر باتشویش ازوی سوال‌کردم :

ـ تو از کجا آمـده ا ی ؟ خانهٔ تو در کجاست ؟ ازمن چه می خوانی و چـرا ر سم گوسفند مرا به جیب خـــود کردی ؟

ـ وی بلا فاصله جـــواب داد :

ـ من از راه دوری آمده‌ام وخانهٔ من در آن سیاره های دور دست واقع است .

باخود فکر کردم ، دیگـر کافی است ، از هر لحا ظـی به هویت او آشنائی حا صل نمودم ، در همین فکر بـودم که او بار دیگر خنده کنـان گفت :

ـ فکرت کجا در پر وا ز است ؟

ـ به تو فکر میکردم ، به هویت وشکل وصورت‌ظاهری وباطنی تو .

دوست من دوباره چـنین گفت :

ـ فر قی نمیکند ، به‌هرچه فکر میکنی فکر نما .

وبه این شکل من فهمیدم وبدین نتیجه رسیدم که‌سیاره دوست من خیلی بزرگترازیك خانه است !

این بزرگ بودن سیـاره آنقدر ها هم مرا متعجب‌نمی‌ـ ساخت . من می دانستم که به علاوه ز مین سیارات دیگری مانند عطارد ، زهره ، مریخ، مشتری ... وجود دارد کـــه بعضی سیارات کو چکتر ا ز زمین وبعضی بزرگتر اززمین اند و در جهان بسیـــا ری ستاره هاییست که تا حا ل شناخته نشده واگر برا ستی علماء سیاره د یگـــری ر ا بشناسند به آن نام دیگـری قایل خواهندشد مثلا«استرود ۳۲۵۱ » .

من خیلی بدین‌فکر مشغول بودم که دوست من از سیاره کوچکی به اینجا آ مـده ، از « استرود ب ٦١٢» ، ا یـــن سیـــاره را در سال ۱۹۰۹ یکنفر عالم تر کی تـــو سط تلسکوپ در رسد خانه دیده ونتیجه خو یش را به‌سازمان های علمی ابراز کر، ا لـــبته تحقیقات این عالم در کنگره بین المللی علمای آ ن عصر مورد بر رسی و مطالعه قرار گرفت .

خو شبختانه برای‌بد ست آوردن معلو مات دربارهٔسیاره « استرودب ٦١٢ » وبمنظور تقدیم این معلو مات درخد مت مردم فعالیت های ز یـــا دی صورت گرفت ، مگر این‌عالم ترکی که در این باره ودراین مورد اقدام کرده بودبلافاصله مرد وکاری را که شروع‌کرده

بود ناتمام ماند ، مگردرسال ۱۹۲۰ نظر یات و کار نیـمه تمام او را دانشمندان دیگری دنبال نمودند .

دوست من‌مرتب ازمعلمان، معلمانی که در آن سیـــاره بتدریس علوم مشغول ا نـد تعریف می نمود و میگفت که معلمان آنجا خیلی‌پرمعلو مات اند ، پیچیده ترین سوالا ت

بقیه در صفحه۳۹

تهیه کننده: نادیه

چگونه لباس بپوشیم

خواهران و برادران عزیز !

خدا کند ایام عید را بـــه خوشی و صمیمت گذ شتانده باشید.

این هفته برای شمادوستان نمونه هایی از جا کت ها ی مقبول را انتخاب نمو د یم . یکی از ین جا کت هادختر ا نه

ودیگری پسرانه است.

برای با فت جا کـــت دخترانه از هونهایی به رنگ زرد، نارنجی، سبز و سیا د استفاده شده ست، درقسمت بافت این جاکت از بافـــت ساده استفاده شده اماهونهای زنگه را به طور خیلی مقبو ل به صورت لوزی، و راه دا ر بافته شده که جا کت راجالب ساخته است. قسمی که د ر عکس مشا هده می کنیدجرابی که با این جا کت پو شید ه شده با بافت جا کت شبا هت دارد.

باعین شکل جا کت‌پسرانه را مشاهده می کنید کـــه از هون سیاه برای با فـت آ ن استفاده شده است در قسمت پیشروی جاکت از هون‌سرخ چهار خانه هایی با فته شـده، که مقبولی جا کت رادوچندان ساخته وجرا بها ی مذ کو ر شبیه بافت جا کت مذ کو ر است که از هون سیاه وسرخ برای بافت آن استفا ده‌شد ه است .

نمونه های انتخا بی دیگرما لباسهای زمستانی ازبالاپو ش های مقبول پسرانه و یا لا ن دخترانه ایست به رنگـــ ماشی .

بالا پو شهای پسرانه بـه رنگ های فو لادی و ما شی است که بطلو نها ئیکه بـ رای پوشیدن با بالا پو ش ها ی مذکور استفاده شده به رنگ های ماشی و فولادی است.

ترجمهٔ : عزیز بلیکا

انسان واستفاده از آبها

انسانهای امروزی از بحر چگونه استفاده میکنند !

انسانهای ا مروزی از بحر مانند ماهی گیران‌قدیم‌وکشتی بحر پیمایان فنیقی هاکه مـادر مور د آنها صحبتی‌داشتیم تا بسیاری از نقاط جهان به کشتی رانی مو فق شدندوبه جاهای رسیدند که انسانهای ما قبل آ نها هر گز به‌آنجاها پا نگذاشته بودند . آ نها در بنادر شمالی سکاتلندرسیدند واز آنجا به تجارت پرداختند که تا امروز یکی ازبزرگترین بندر تجارتی جهان بشمـا رمیرود .

امروز کشتی های سا خت‌دست بشر جا هایی میروند وآنقدر قوی ساخته شده که انسانهای اولی حـتی د ر خواب هم آنرا نـد یـده و تصورش را نمی‌کردند. بجای کشتی های باد باندار امروز کشتی های بخار در خد مت انسانها قرار گرفته که‌دردل ابحار حر کت می کنند ، این کشتی ها هم بار می بر نـدوهم مسافر و بابسیارسادگی بحر های بزرگ جهان ر اعبور می نمایند ماهی گیر ی که برای انسان های ا و لیه حیثیت بدست آوردن غذا را داشت برای انسانهای امروز مخصوص کشور های دارای سواحل زیاد شکل بزرگترین تجارت را بخود گرفته ماهی گیران امروزی ماهی‌را تنهـا بخاطر بدست آوردن غـذای شخص خود صید نمی نمایند طوریکه انسانهای گـذ شته میکردند . امروز بسیاری از کسانیکه به ماهی گـیر ی مشغو لیت دارند بخـا طر این است تابرای د یگـرا ن غذای کافی از ماهی تـهیه دارند .

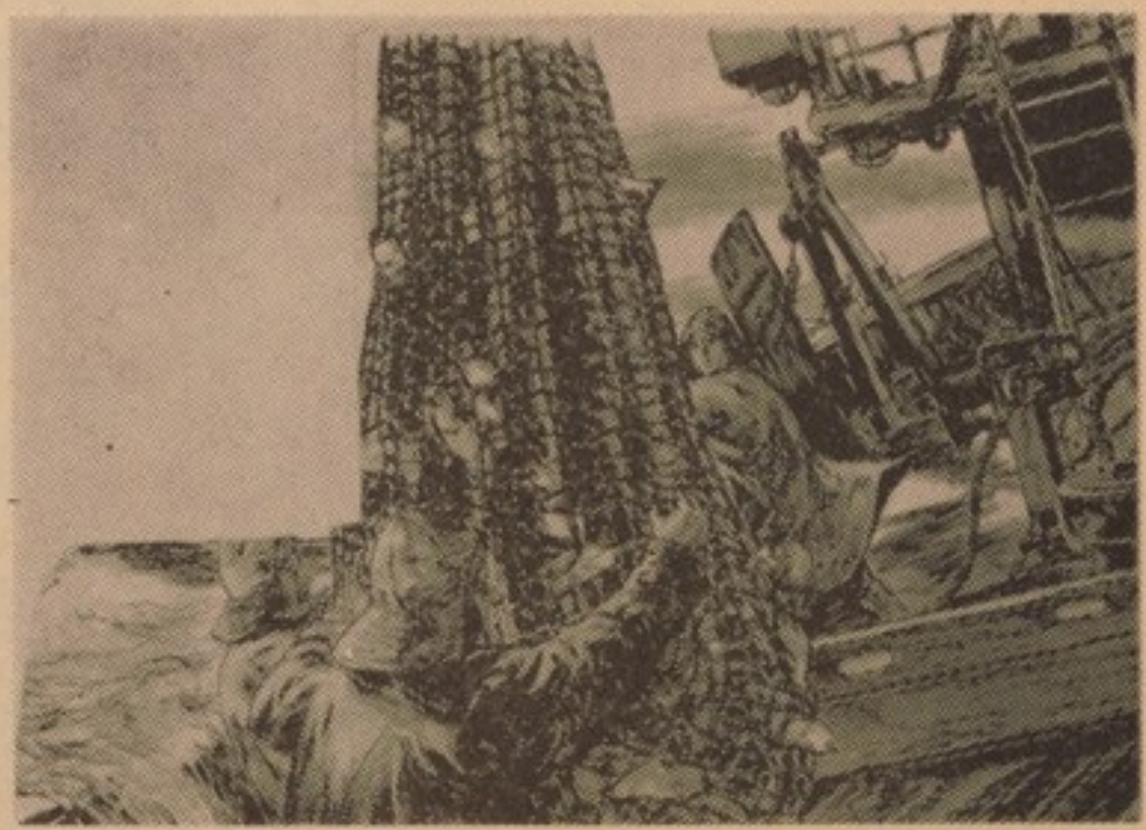

ماهی گیری درشمال‌اروپا:

مناطق صید ما هی د ر سکا تلند : طـوریکـه د ر تصویر می بینید کشتی های زیادی در سکاتلند مصرو ف صید ما هی‌می‌باشند«ابردین» یکی از مهمترین سو ا حـل سکاتلند است که سا حـل بحیره شمال را درآنجا می‌سازد . درینجا ما هی گیـری بزرگترین صنعت ومشغولیت مردم آ نجا را تشکیل میدهد.

(ناتمام)

دکمکیانو انیس

بقیه صفحه ۷

اشاره ترافیکی

اجازه گر فته مثلی‌که درچراغ سبز پیاده رو اجازه گذاشتن ازسرك را پیدا میکند ا نسان هم حق پیدا میکند که آن کار رابکند.

سجیه پرسید در این‌سرك های کلان چرا مردم مجبور هستند ازراه‌گك‌های خور د بگذرند و چرا از سرك ها ی کلان تیر نمی شوند؟ پدرش جـــواب داد: در ده ما و ل اینکه مردم همه در روز به‌سر زمین‌ها به د هقانی خـــو د مشغول هستندواگر همان‌نفر یا اطفال خورد به جا ی کا ر دارند کم هستند دوم ا ین‌که در آنجا فقط یك مو تر صبح و یکی د یگر می آید من هم به تو گفته‌ام خود را از پیش روی مو تر نگاه دار مـا درت نصیحت میکندکه در راه‌کناره کناره بروی و لی در شهـر روزانه هزا ران موتر از سرك میگذرد . سجیه پـر سید : آن مو تر های سیاه و سفید چیست چرا همهٔ شان یـــك رنگ نیستند؟ پدرش جو ا ب داد : مو تر های سیاه‌وسفید را مو تر تکسی میگو یـــند به امر اداره ترا فیك همین طور رنگ شده است. سجیه پرسید : چرا آ نهارا تکسی میگویند؟ پدرش جواب دا د :

موتر های تکسی موترهای کرائی است و برای آنکه از موتر های دیگر فرق شو ند رنگ شده اند در بالای بـام موتر در قسمت پیشانی آ ن می‌بینی که یك صندو قـچـه‌گك است و در آن تـکسی نوشته شده که شب در بین‌آن چراغ روشن میشود تـــا مردم در شب مو تر تکسی‌را از غیر آن شناخته‌همچنان در پهلو های آن و در پشت‌آن تکسی نوشته شده وبرای تکسی داران در هر جای‌شهریك جای تعیین کرده انـــدو برای هر حصه شهر تکسی‌ها را تقسیم‌کرده اندونام‌جای آن را نوشته اند . سجیـــه پرسید: چرا مردم درسرویس نمی روند ؟

پدرش گفت : برای کـارهای ضروری در تکسی می ـ روند و لی در هر لین بـرای‌هر جای شهر بس ها تعیین شده است .

بقیه صفحه ۲۱

عیدی بزرگ

مابچه ها دریك گو شهٔ ا تا ق‌مصروف قطعه‌بازی وکرمبو ل نشسته، پدرومامایم درکنج‌اتاق‌بدو طرف تختهٔ شطرنـــج نشسته بودند... و صد ا ی‌کشت‌و مات شان سکـــوت در ونی قلب شا نر ا مـــی‌شکســـت.

ـ وقتی شب به اتـــاق‌خواب خود رفتم از دیـــدن حیوانی زیر چپر کتم و حشت‌کرده و فر یاد زنان بسوی در وازه شتا فتم... پـــدرم، مادرم، مامایم خلاصه همـــه وار خطا به دهلیز دویدنـــد.مامایم پیش آمده و با محبت بسرم دست کشید و گفت :بچیم این حیوان هر گـــ ضرری بتو نمیر ساند... این‌حیوان حیوان قشنگ وگرا ن بهائیست و مد تها ست کـه‌این حیوان با من در اتا قـــم زندگی میکند.. من یقینا بـــه‌هیچ قیمتی این حیوان را ا ز دست نمیدادم ولی ایـــــ‌موضوع که با حساس تر ین وباعا طفه‌ترین بچه‌ها، هستی‌مرا واداشت تا این حیوان را بتو تحفه بد هم... یك عیدی‌بزرگ... بخاطر تفکرواندیشه سالم تو.

ـ گر چه پدرم این‌گذشت‌وفدا کاری را بخا طر من که از دوسه ماه تند خو،عصبانی‌مزاج و گو شه گیر شده‌بو دم نمود... و اما پس از گذشت‌مدتی که خیلی ها با هـــم دو ست شده بودند در با فت‌که من توا نسته ام بایـــك نیرنگ بچگانه باعث ر فـــع‌کدورت های دیر ینهٔ دوفامیل شو م.

بلی... بد ینترتیب آنهـ‌گذشته های پر از ندا مـت شانرا فرا موش کردند و من‌آنهمه تند خو یی و قهر کردن های بی مور دم را.

بیاید بخندیم

تهیه و ترتیب از بتول بشیر

ازماجراهای کندل خان

کندل خان در روز های عید می خواست با دوستش به جلال آباد برود وقرارشد که هر کدام با خود چیزی بگیرند و فردا صبح حرکت کنند . اولی گفت :

– من کمی گوشت سرخ کرده باخود می آورم . دومی گفت :

– من هم ماهی پخته کرده می آورم . نوبت به کندل خان که رسید . او کمی فکر کرد و گفت :

– من هم شکم خودرا مـــی**آورم .**

کیک وکلچه

پدر رو به پسرش کرد و گفت :

– پسر جان هیچوقت کار امروز را به فردا مگذار .

پسر گفت :

– پدر جان پس کیک و کلچه راکه گذاشتی فردابخورم حالا بده بخورم تابرای فردا نماند .

سرکه یکساله

روزی شخصی نزد مـــلا نصرالدین آمده پرسید :

– میگویند شما سرکـــه یکساله دارید آیاراست است.

ملاجواب داد : بلی. آنشخص گفت :

– لطفاً یك پیاله بمن بدهید که زیاد کار دارم . ملاگفت :

– برو بیادر ! اگر می – خواستم آنرا به هر کس بدهم یکروز هم نمی ماند !

« ارسالی نوریه سروری »

خر بیچاره

روزی کندل خان درحالیکه یا الله میگفت و نفس می – کشید و بوجی بزرگ وسنگین گندمی را از روی زمین بلند کرد و روی شانه اش انداخت وسپس سوار خرش شد و بطرف آسیاب براه افـــتاد .در راه یکی از دوستانش باو رسید و گفت :

– کندل خان چرا بوجـی سنگین را روی شانـــه ات گذاشتی ؟ بهتر است آنرا روی خر بگذاری و با خیال راحت بروی ! کنـــدل خان گفت :

– نه رفیق این کار اصلا درست نیست . چون خـــر بیچاره که نمی تواند هم مرا ببرد و هم بوجی گندم را!!

«ارسالی محمد محسن جعفری از مکتب انصاری هرات »

پرخوری در روز عید

عجب خان در رو ز عـید بسیار ز یاد شیر ینی ومیوه خورده بود که دیگر قـد رت نفس کشیدن را نـداشت و احساس می‌کرد شکمش د رحال تر کیدن است . باعجله خودش را به معاینه خـــانه داکتر رساند و گفت :

ـ داکتر بدادم برسیـد . داکتر گفت :

ـ بر ا د ر جان چه شده کجایت درد میکند ؟ عجب‌خان گفت :

ـ داکتر صاحب بقد ر ی شیرینی و میوه خورده‌ام که راه رفته نمی توانم و شکمم زیاد درد میکند . داکتر پس از معاینه مختصری گفت :

مم نیست . این تا بلیت‌را بخور . ناراحتیت فوراً برطرف میشود .

عجب خان در حالی کـــه لبخند تمسخر آ میزی میزد گفت :

ـ داکتر صاحب این چـه حرف است که میزنید ، اگر در شکم من جای برای‌خوردن این تابلیت می‌بودمن یکدا نه چاکلیت می خوردم !

ساعت خو ب !

شخصی بد کان سا عـت‌فروشی رفت . بعد از آ نکه همه ساعت ها را بد یکی ا زآنها را خو ش کـــرد و ا ز فروشنده پر سید :

ـ این ساعت خوب کـــارمیکند یانه ؟

فروشنده گفت :

ـ آنقدر خوب کار میکنـدکه فاصله دوازده ساعت ر ا درده ساعت طی میکند!

« ارسالی راجندر کـما رمتعلم صنف هشتـــم لیسه نادریه »

اینجا کجاست !

معلم در صنف انگشت‌خودرا روی یکی از نـــقاط نقشهٔ جغرافیه گذاشت واز یکی ازشاگردان پرسید :

ـ اینجا کجاست ؟

شاگرد فوراً جواب داد :

ـ معلم صاحب ... انگشت‌شما !

«ارسالی عالمه ایو بـــی متعلمه صنف ششم مـکتب ناز وانا »

بقیه صفحه ۱۷

دربارهٔ حیوانات

میکرد که گویا وقتا فوقتا روی‌برگ ها خواب میشود و بعدا بـرگها را عوض میکند ،

شریف سوال کرد: این حیوان باچه چیز تغذیه میشود ؟کاکا گفت‌شریف جان این حیـــوان بسیار اشتیا ق دارد تا چوچه های خر گوش رابیدا کند و بخورد و ضمنا باید گفـــت با وجود یکه گور کاو یک حیـوان گوشت خوار میباشد باخوردن ریشه های نباتات و میوه جات نیز بـــی علاقه نمیبا شد هم چنین قا نفوزک ها و بعضی حشرات دیگر و حلزون ها را نیز میخورد .کاکا افـــزود :

گفته میتوانیم که گور کاو نسبت‌به تمام حیوا نات گو شتخوار بسیـار بی‌ضرر می‌باشد.

معراج بی‌بی دوستدار مجله

به جواب نامه های شما

واشد یو سعادت ووامش دیوسعادت

رسم هایتان به‌اداره مجله رسید ما ازهمکاری شما تشکر می کنیم .

همکاران عزیز . کوشش کنید که رسم های بسیار زیبا توسط رنگهای که برای رسامی بکار میاید، نقاشی نموده ارسال دارید تاچاپ شود .

احمد جاوید امینی :

ازهمکاری شما تشکر. رسم تان‌که توسط رنگ بسیار ضعیف نقاشی شده بود چاپ نشد. امید است در آینده رسم های بسیار خوب برای چا پ بفرستید .

گیل آبا :

از کامیابی شماماهم خوشیم .امیدوارم که همیشه درزندگی موفق باشید .

مطالب تان نشر میشود . به‌امید سعادت تان .

محمد حکیم دوستدار مجله

محمد ابراهیم ازکندهار دوستدارمجله شاولی مایل احمدی :

شعرتان بسیار جالب بود امابعضی حصه های آن سکتگی داشت امید است درآینده اشعار بسیار خو ب سروده برای نشر بفرستید .

سیدانور هنرجو :

شعرتان عنوانی کمکیانو انیس به اداره مجله آمد. ازعلاقه تان تشکر می کنیم .

ماهم سلام میفرستیم وامیدواریم تادرآینده اشعار بسیار خوب برای نشر بفرستید .

سید عزیزالله جویان :

جدول شمابه اداره رسید ازهمکاری تان تشکر .

مادر حالیکه به انتظار مطالب‌دیگر تان هستیم . سعادت شمارا خواهانم. تشکر .

مبارکپور :

کارکنان مجله برای شما نیز سلام میفرستند .

بلی : مطالب شمانشر میشود وما همکاری های شما دوستداران راازدل وجان قبول داریم .

عکس تان که منظرهٔ از خزان بود برای مارسید . از همکاری تا ن تشکر . به امید همکاری های دیگر تان .

احمد تمیم رحیم ازکارته ۳ :

ماهم متاثر میباشیم که چرا مصاحبهٔ شمانشر نشده . بهر صورت، ممکن مصاحبهٔ راکه شما مدت هاپیش انجام داده بودید . بدسترس مانیست . یکروز به اداره مجله بیایید تاباشما مصاحبه صورت بگیر د . به امید موفقیت شما .

نعیم الله شیر دوستدار مجله

• • •

آرش فا رانی فر زند مسعودفارانی

بقیه صفحه ۳۱

خاطرات کو دکی من

ساینس را حل می نمایندوزن و مرد در همه امور حـــقو ق مساوی دارند .

وی همچنین ادامـه داد : بزرگان و کلان سالان عدد و شمارش را همیشه د وست دارند مثلا از جمله میگویند:

ـ چند سال داری ؟ د ر کدام صنف درس می‌خوانی ؟ عمر تو چند است ؟ چندکیلو وزن داری ؟ ...

اگر برای یکنفر بزرگتراز خود بگوئی که « من تعمیـر زیبائی را دیدم که ر نـگ مقبول داشت ، دروازه هایش قشنگ بود ... »

از این حر فها خـوشش نخواهد آمد ، بهتـــر است برایش بگوئی : من تعمـــیر زیبائی را دیدم که یك‌ملیون افغانی قیمت داشت ... »

ناتمام

اطلا عات او کلتور
رئیس تحریر :
محمد ابراهیم عباسی
مدیر مسؤل‌جلال نورانی
مهتمم : عبدالرشید آشتـــی
تیلفون دفتر رئیس تحریر
۲۶۹۴۵
تیلفون مـــد یر مسؤ ل
سو چبورد: ۵۵ـ۲۶۸۵۱
ارتباطی : ۵۳
آدرس :انصاری واتمطبعه
دولتی اداره‌کمکیانو انیس ـ
(مطبعه دولتی)
قیمت یك شماره ۳ ـ افغانی

بقیه صفحه۱۱

چطور

دریا، خلیج ها وبحر هاراگرم‌میسازد. دراثر گرم شدن،یك مقدار آب به بخار تبدیل می‌شود.

بقیه صفحه ۲۷

قاضی و دختر ...

تعجب‌از خانمش پرسید بکجا مـــرامیبری ؟خانم گفت‌تو خودت‌بمن اجازه دادی که هرچه میل‌و ضرورت داری‌باخود ببر. نظر به همین لطف‌شما ترا گرفته باخود میبرم. زیرا تو از همه چیزبمن شرین تر هستی.

ایشان یکجابه خا نـــه‌بر گشتند بعدازین همیشه قاضی به خانم عاقـل ودانای‌خود مشوره‌کرد. هرگاه به کدام مشکل بر میخورد فوراآنرا توسطخانم باهوش خود حل وفصل میکرد.